

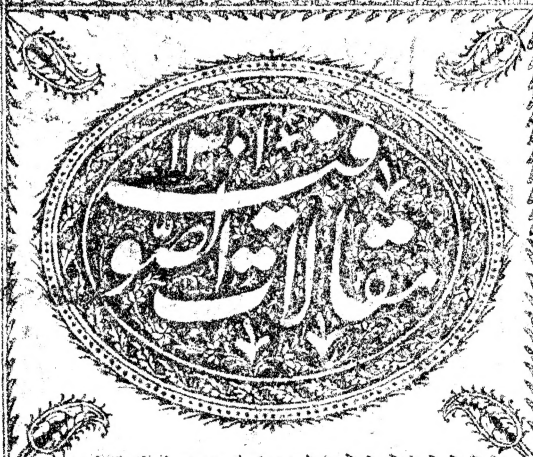
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232108

UNIVERSAL
LIBRARY

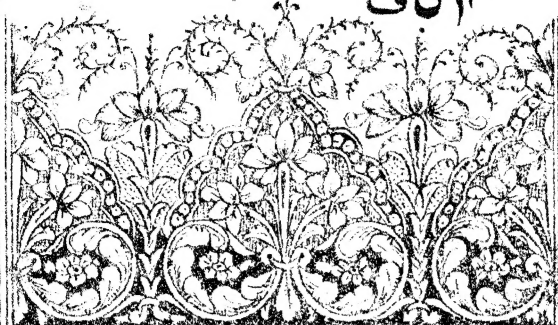
الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب

أزواج كتاب التلاويح وكتاب التلاويح
من كتاب التلاويح وكتاب التلاويح



سنة ١٢٠٠ هـ
الكتاب التلاويح وكتاب التلاويح

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب
أزواج كتاب التلاويح وكتاب التلاويح



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدای سر از نوع بشیر دنیا برگزیده و اولیای راستان ایشان گردانید پس از گفت
 رسولی که جمال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مفسدان
 و شفیق عاصیان گردید و میگوید فقیرهای بنده درگاه باطلی ترا ب علی و لد حضرت
 قدوة العارفين در انکاملین بنده المحققین الموحدين کاشیخ اکابر بلقب الغیب
 بصاحب السرة شاه محمد کاظم قلندر العلوی قدس الله سره الا که ذکر این مختصر نیست
 مستحایه اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
 و نفحات و ریحات و غیره که اکثر ازان در ابتداء حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند دنیا چنانچه
 کتاب تاهذ قول منصور صلاح بعینه و تهاشم هانست و از قول ابوالحسن قسری
 تاهذ کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشانست که بعد از وفات حضرت و ائمه
 در جم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

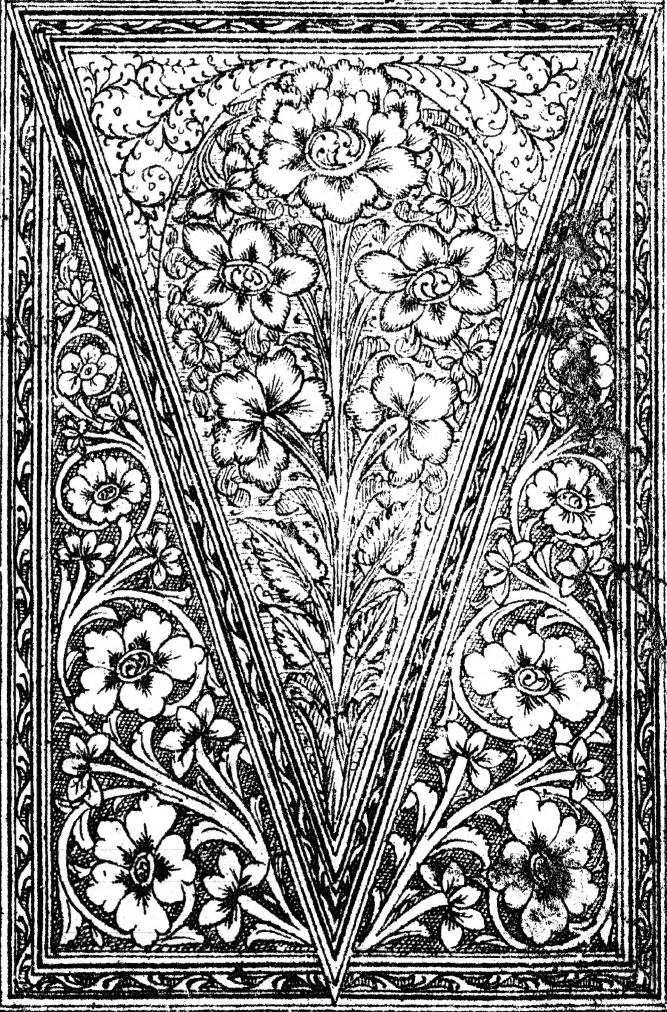
اول جناب حضرت صاحب راقده شریفه بشارت داده اند بعد که بنام فقیر دست دعا بردارند

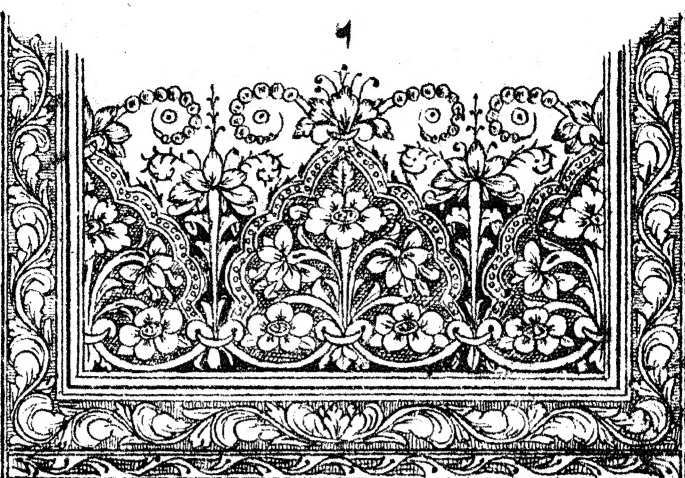
تا فیض یاب و در اصل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

ابو مسلم بنی رحمة الله علیه حسن بصری رحمة الله علیه مالک دینار رحمة الله علیه
محمد واسع رحمة الله علیه جیسب عجمی رحمة الله علیه ابو حازم بنی رحمة الله علیه
عقیب بن انعام رحمة الله علیه ربیع بصری رحمة الله علیه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
ابراہیم اوهم رحمة الله علیه بشر حافی رحمة الله علیه ذوالنون مصری رحمة الله علیه
بازید بسطامی رحمة الله علیه سفیان ثوری رحمة الله علیه شقیق بلخی رحمة الله علیه
احمد بن حنبل رحمة الله علیه واود طائی رحمة الله علیه عارث مجسی رحمة الله علیه
ابو سلمان دارانی رحمة الله علیه حاتم هم رحمة الله علیه عبد الله قسری رحمة الله علیه
معروف کنزی رحمة الله علیه سسی رحمة الله علیه فتح بصری رحمة الله علیه
احمد بن ارمی رحمة الله علیه احمد خضری رحمة الله علیه ابو زبانی رحمة الله علیه
یحییٰ معاوی بنی رحمة الله علیه شجاع کوفی رحمة الله علیه یوسف بن الحسین رحمة الله علیه
ابو حفص او رحمة الله علیه حمدان قضاة البصرة منصور رحمة الله علیه احمد بن عیاض رحمة الله علیه
عبد الرحمن بن رحمة الله علیه جنید بغدادی رحمة الله علیه عمر بن عثمان بنی رحمة الله علیه
ابو سعید خزاز رحمة الله علیه ابو الحسن نوری رحمة الله علیه ابوعثمان حیرمی رحمة الله علیه
ابو محمد ویم رحمة الله علیه خواجه بن عطا رحمة الله علیه عبد الله بن ابی رحمة الله علیه
ابو اسیم بن اود وری رحمة الله علیه یوسف اسباط رحمة الله علیه ابو یقوب بنی رحمة الله علیه
شمون بن رحمة الله علیه ابو محمد قرظ رحمة الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله علیه

خداوند بزرگوار و بزرگوار منی حاکم سوره مولانا محمد الدین کاشغری مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره
 مولانا عبدالغفور قدس سره مولانا علاء الدین آبریزی قدس سره مولانا شمس الدین محمد روحی
 شیخ عظیم غیاثی قدس سره شیخ خاوند بطور قدس سره خواجہ ابراهیم شاشی علیہ السلام
 حضرت شیخ عظیم غیاثی قدس سره مولانا محمد الدین کاشغری مولانا علاء الدین کاشغری
 مولانا علاء الدین کاشغری مولانا شمس الدین کاشغری مولانا شمس الدین کاشغری





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم ذو الاسماء العلى رسولهم محمد وآله و اسماهم جميعين كلما جنت
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکره الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موفیق شود
 و بر یک سخن آن عمل دست دهد بسند است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
 فرمود که هر که گوید خدا یتعالی بر پشیر سیست یا در پشیر سیست یا از پشیر سیست او کا فر گردد و گفته است
 که بنده را بجمع نزد یک گردانند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن بسوز
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا یتعالی دور میکنند زیرا که سطح با عجب حاصل بود
 و عجبی با عذر سطح پرسیدند در ویش صابر فاضله را تو نگار گفت در ویش صابر که تو نگار را
 دل بکینه بود در ویش را با خدا و در معنی آنچه تخص من لشیاء فرمود و خاصه گردانند
 بر حمت خود هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عطای محض است و فرمود
 سون آنست که استاد است با نفس غرضش و عارف آنست که استاد است با خدا و بدین
 در آیم انا و صاف مقبول آنست و با سده لال شناختن کنفی الهم بود و علامت را ندانست

و گفت که خداوند پنهان تراست از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تار یک
و عشق صفات آبی است نه مذموم است نه محمود و دست ساعده ما را الگای مسلم لغت شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خد کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند
سوم خیل که بهترین وقت از تو بهر چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه حسبت گفت طمع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عاقبت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قرنی رحمه الله علیه
فرمود علیک بقلیك یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بدو گفت سکه چیزی است
هر که دوست دارد و دوزخ بدو از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت فצוע در نماز نیست که اگر تریا در پهلویش زنند او را
خبر نباشد حرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و از چوین
بخشی و پیش چشم و از چوین بر خیزی و دوزخ دمی گناه بنگیزد رگی او نگر که در وی عاصی
میشود و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم سی ایشانرا پندوی صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا و دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و اگر گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن ابصری رحمه الله علیه از وی پرسید که مسلمان
چسیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور انبیا و بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت دین گفتند

آنکه ورع را تباہ کند بصیرت گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت کننید
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی پیچ نیست مگر این کلمه دل کند
تا و امر معروف و نهی منکر بسته آید و وقتی ابو سعید حیرت نصیحت کرد که ستم کار نکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نهاده اگر همه محض شفقت باشند بر خلق و دوم با هیچ زن نجو
نشین اگر هم اربعه عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوّم آنکه گوش خود را
حاریت مده مرا میرا اگر چه در چه مردان مردواری مالک دینار گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت خُصْبِ
اَعْرَابِ آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عسکری گفت پیغمبر
از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای حسن ز صبر من جمله خیر است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوسن کردی فرمود صبر بر بلا یا در طاعت
مناطق است بر ترس من از آتش و زح این عین خیر بود و زهد من در دنیا غیبت
با حضرت ابن عیین نصیب طلب است صبر آنکه کسی تو سیت که نصیب خود از میان بردارد
تا صبرش همه حق را بونده یعنی از دوزخ و زهد حق را نه برای بهشت و این عالم
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با دی و قناعتی مشیخ
و صبری با وی چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو
از آدمی آگاه تر است که با ناکش بان او را از چه آکردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مردار غور و ن باز ندارد و گفت همیشه بی با دین مرد را بدگمان کنند
بنیکان گفت اگر کسی را خنجر خوردن خواند دوست دارم که بطلب میخواند گفت

کلی

معرفت آنست که یک ذره صوت در خود نیایی گفت فکرت اینک است که حیات و حیات تو تو
 ناپید گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از قوت همتها غفلت است و
 و هر نظر که نه از عبرت است بلکه از لذت است گفت و تو ریخت هر که فنا عت که دین باز شد و چون گفت
 از خلق ستا یافت و چون شوت را زیر پای آورد و آواز او شد و چون از حد دست برداشت و در
 و مرآت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر غر واری جاوید یافت و گفت پس
 اهل غلاموشی معادوت کشته تا وقتیکه الهامی ایشان در ذات آید بعد از زبان بهر است
 و گفت ورع راسته مقام است یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر سخن خواه خوشم باشد خواه راضی
 و دوم آنکه اعضای خویش نگاها در از هر چه ششم خواهد و در آن سوم آنکه قصه را در هر چه
 باشد که خدا ایتعالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هر از نماز و روزه و غیره است
 احوال فکر است و ورع و گفت اگر بد نیستی که درین نفاقی نیست خود را دوست تر
 سیر ششم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف نما هر و باطن بر دل و زبان
 از نفاق است هیچ مومن نبوده از کدشتگان و نخواهد بود از آنندگان الا بهر خود
 می لرزد که نباید که منافق ششم و مومن است و ساکن بود و صاحب اللیل بود که هر چه
 تواند بگوید و هر چه زبان آید بگوید و کس را غیبت بود و صاحب هو را و فوج خلق را
 و قایل را و در کفارت غیبت پسند بود این استغفار است غفر الله الذی لا اله الا هو
 اتفقوا اگر چه محلی نخواهد و گفت سکین آدمی راضی است این را می که حلال از حساب بود
 و حرام از اعتدال زیر که آنست که دنیا را خراب کرده است و از دنیا و نهاده و نادان بر سر
 و حق تعالی بیامزد و قومی را که دنیا را و ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از این بودند

قرار از انام حق سید استند لشب تامل میکردند و بر دزد بدان کار میکردند و شبها
 درس بیکندید و عراب و حروف را درست بیکندید و گفتند بندها که زود و دینار را غنیزد
 غنیزد و گفت هر چه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبرداری باشی و گفت نزدیک
 ما برادران عسکری تر اند از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزند ان خصم دین و هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش میمانند و گفت
 هر نماز که دل در آن حاضر نبودی و بگوشت نزدیک تر هست کی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و گشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کونی تا خرت و مرگ ایمان ندارد مالک و دینار رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ باک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستاننده الا
 سطر و مگو سنده الا سطر و سستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قهرم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت هر پنهان ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علمای مستحیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فاده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دسترین اعمال اخلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کار که با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل و جسم و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و بواز طلب او فارغ بود و یکجای وصیت خود است گفت رضی باشی در همه اوقات

بجای سازی که کار ترا آدمی ساز و تاب برهی گفت اگر منادی کند که بدترین شما کیست
 تا یکسنگ گوید که بدترین روزی زنی گفت ای مرایی جواب داد که بستم سال است که
 تا یکسنگ مرا بنام خود و بخواند آلا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردی در وره بدان افطار کردی و قمتی از روزی گوشت آمد
 بخیرید و کناره شد و سکه بار بوییدم از باده و نشان داد و گفت ای نفس پیش ازین
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بستم سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمتهما علیه
 گفت خنک کسیکه با مدا و گرسنه خیزد و شب گرسنه سپرد و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاهداشتن
 دریم و دینار بیک روز جامه صوفی پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوفی پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از زهد برخودن گفتا بشنوم و اگر گویم
 از دوریشی از خدا بیخبر خود گناه کرده باشم بگو پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
 عمرش میگذارد و گناهش می فرساید و معرفت چنان بود که گفت ما را این شکی نیست
 الا که این است فقیه گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و سرنگین پس گفت
 هر که او را شناخت محض اندک شد و تحیرش را می گفت صادق نبود هرگز کسیکه
 امید و باجم دی برابر نبود یعنی خوف بجایش بر او بود تا ما من حقیقی بود حبیب علی
 رحمه الله علیه گفت آری هر که با تو سخن نیست هرگز سخنش مباد و هر که چشمش
 روشن نیست هرگز چشمش روشن مباد و هر که را با تو آتش نیست با یکسک آتش مباد
 پرسیدند که رضا و صبیح گفت دردی که دروغبار نفاق نبود ابو حازم مکت

قرار نامه حق سید استند لشب تا مل سیکه دند و بر دزدان کا سیکه دند و شمس
 در س یکینید و عراب و حروف را درست یکینید و گفت بخدا هر که زرد و دینار را غریز کرد
 غوار شد و گفت هر چه سی را غوی فی سر بود باید که اول فرمانبرداری باش و گفت نزد یک
 مایه و در آن غسیر ترانه از فرزندان که برادران یار و دین اند و فرزندان خصم دین و هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آن حساب بود و مگر طعامی که پیش منمان نهد و گفت
 هر نماز یک دین در آن حاضر شود و بهنوبت نزد یک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان پنجه و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوئی با خرت و مرگ ایمان ندارد و مالک و دینار رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم پنج پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستانده الا
 مسطر و نکو تنده الا مسطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا فتم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت هر پنهان ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علمای متخیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس بخت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دشترین اعمال خلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کاریکه با وی کنم آن بود که عداوت ذکر خویش از دل و لب ببرد و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و بخواهد طلب او فارغ بود و یکجای وصیت خواست گفت رفی بانشی در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا اومی ساز و تابری گفت اگر نماند که بدترین شما کیست
 از یکس نگویید مگرین از روی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بست سال است که
 هیچکس مرا بنام خود خواند الا تونیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردی در روز بهمان افطار کردی و وقتی از روی گوشت آمد
 بخیرید و کنار ه شد و سکه بار بوسید و آنرا بدرویشان داد و گفت ای نفس پیش ازین
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر چه گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بست سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسحق رحمة الله علیه
 گفت خنک کیسکه بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی
 روزی مالک دینار را گفت نگاهد اشتهای زبانی بر خلق سخت ترست از نگاهداشتن
 درم و دینار بیک روز جامه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از بهر خود شنا گفته باشم و اگر گویم
 از دور ویشی از خدا استیجاب خود گفتم کرده باشم بیک پرسید چگونه گفت چگونه باشد کیسکه
 عمرش میکاهد و گناهش میافزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را بخت نیاید
 الا کائنات است و نمیگفتند خدا را می شناسی خاموش شد و میترسید پس گفت
 هر که در اشتناخت سخنش اندک شد و تحمیش ازیم گفت صادق نبود هرگز کیسکه
 امید و باجم وی برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا موسی حق تعالی بود و حبیب عجمی
 رحمة الله علیه گفت آری هر که با تو خوش نیست هرگز سرخوش مباد و هر که از چشم تو
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو اشن نیست با هیچکس اشن مباد
 پرسیدند که رضا و حبیب گفت در دلی که دروغبار نفاق نبود و با حازم مکتب

رحمۃ اللہ علیہ گفت در دنیا هیچ چیز نیست کہ بدان نشا و نشوی کہ نہ در زیر آن
چیزی است کہ بدان غمگین شوی کہ نشا و نشوی در دنیا نیا فریدہ است و آنکہ دنیا ترا
منقول کند از بسیار آخرت گفت ہمہ در دوجہیر یافتہ می گشتی مراست و دوم دیگر برآ
آنکہ مراست اگر بجزیم بسوی من آید و آنکہ مرا نیست بچہ من بمن نہ رسیدگی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ بقول افضل
را حنی شدہ و بعلم از عمل نورسند پس میان بدترین مردمانندہ عقبہ ابن النعمان
رحمۃ اللہ علیہ در ہفتہ یکبار خوردی و گفتی از کرامات بنین شرم میدارم کہ در ہفتہ زیادت
از یکبار بتوضا باید شدہ گفت و ابتدا جمعی ہمان من آمدہ بودند ما ہی برای ایشان
پختہ بودم از دیوار ہمسایہ کلوخی باز کردم تا دوست بدان شوند ہر وقت کہ اینجا
رسم از نامت چندین عسق میچکہ کہ بیک پیراہن در ہوائ سرد ایستادہ ام
اگرچہ چند بار کل خوردیم را بعبہ بصری رحمۃ اللہ علیہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی احسان با عدوت
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام بخواب دیدم گفت ای را بعبہ را دوست داری
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرود گرفته است کہ
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی ماضی شود گفت انکاہ کہ از محبت شاگرد
بود چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما تو بیک کنیم تو دیگر
محتاج بہم تفصیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جای ساکن شوی
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و بہن سلام نکند و چون
بیار شوم ہیادت من نیاید و گفت ہر کرا از تنہائی و جہشت بود و غلبت آنس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و مگر آنچه اورا
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بر وی فراخ کند و گفت هر چیز را از کوه است و از کوه عقل اندوه طول است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و تیر همه چیز از وی تبرسد و هر که تیرسد
 از همه چیز تیرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار زنک دارید اگر همه دنیا حلال میسایند
 و هند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت نواضع نصیبی نیست هرگز
 بابر او خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کورش
 گرداند و گفت اصل پدر منی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت فتوت و شجاعت
 است از برادران و توکل نیست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بوده که
 خدای را در هر چه کند شکر ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند شکر گوید
 آمین از من و تو هر که در خدای عسر و جل عاصی ترست لعنت بروی با و گفت دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که پیغمبر میفرم
 و در سکه روز یکبار پیش میفرم پسند که اصل دین حسبت گفت عقل و عقل علم
 و اصل علم صبر و گفت هر که ریاست حسبت خواری حسبت و تشرفانی پسند که بدست است
 یا ترضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد
 می آئی که هستی سخن بر من نهائی و من بر تو نایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتیم گفت
 ای پدر ما دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت
 چند دلی داری گفتیم یک گفت در یکدل دوستی در پنج دستم که سخن از کجاست

بگویند که هر که از حق تعالی
 آفتاب را از چشم خود بردارد

بگویند که هر که از حق تعالی
 آفتاب را از چشم خود بردارد

که دوک را بنید ختم و بوقت مشغول شدن تارون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و کوه کارز بسجا فرزندان و زنان را
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را هوشیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تارون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 او هم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود رسکه موضع حاضر نیابد نشان نیست که نعمت
 بروی بسته اند یکس در وقت خواندن قرآن و دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبرت و در ضبط قیاس چیز
 سخت تر مارا از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بدو اخلاق
 فریفته نشد حقیر تهمت است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار ناست
 بوقت تنگی سخاوت و دور در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تو تبری و گفت
 سلام بآنها و دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست بطعام نمیدهد و از یکم دم نگشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که غسل بر آب خدا کند او را
 وحشتی بین آید از خلق و اولیون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و معده که
 پرا و طعام است قرآن بگیر و گفت دوستی کن با کسی که بغیر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و اعمال و
 آمر و تنهن و گفت صحبت مدار با خدا جز بوقت و با خلق جز بمباحثت و بنفس
 جز بخواه گفت و گفت جفتعالی لا غریز مکنند به را بغری غریز تر از آنکه بوی ناید خوار نفس
 و ذکیس نکند و دل تر از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بند و گفت اگر با خلق و اولی
 طبع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها را که معرفت مدعی نباشی که نایب باشی

صفت عارفان ازو پرسیدند گفت عارف بنیده بوجیهلم و بی یقین و تحسیر
 و بی مشاهد و بکثیف و بیجواب ایشان ایشان نباشند کردش ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه را از خدا شغل است تا او را
 و شغل خدا پس علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت خلاصت نیابد دوم از خل
 تر سناک نبود سوم آنکه در چیزها بعبث ننگد و چهارم آنکه فسم نکند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه آفات
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم بود
 و هر عضوی را توبه است توبه دل تبت کردن است ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم پریم نهادن و گوشت از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بترک گرفتن مناهای و پیکار رفتن بپناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود و در دل با و نهشت آنچه بر تو رفت
 از ناکر و نهما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
 و بیرون آمدن از صلیت و قوه خود و متفلسح عبادت فکر بود و رضا شاد بودن
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پسین قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ دوم
 پیش او کیسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت و
 یقین دعوت کند بگو ناهای امل و کوتاهی امل دعوت کند بزرگ و زهد حکمت و حکمت بچرستین
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شود حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی عثمان نیست که دعوی نشان محبوبان است
 و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات برسدند

تفسیر این حدیث

در بیان این حدیث

تفسیر این حدیث

بند و مقوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس فعل خویش بنده بخدا برود و
 و خوال گفتند از مردمان که با صابت تر گفت آنکه مان خود را نگاهدار و پیرسیدند
 علامت خون چیست گفت آنکه این گرداندار از همه خوفها گفتند غزلت کی درست آید
 گفت بنیما از نفس فعل غزلت که ز گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد گفتند
 کسیت گفت آنکه بخدایه ندانم حی و صیت فوست گفت بحسب راضیه دار اگر چه فریاد
 دیگری صیت فوست گفت بهت خود پیش و پس فرست یعنی از نشسته و آینه یا و سخن و
 نقد وقت با حق می گفت ولالت کن بر حق گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا پس بر آید
 طلب کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تخیل است بعد از تقاریر بعد ابعیال بعد
 پسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق بنده در کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت و صیت که
 خدا را بر همه چیز کند و گفت کمال معرفت گمان بدرون است نفس و گفت در ترانده کسی است که
 ظاهر اشارت و بخدا پیش بود و گفتند اندوه که پیش تر گفت بدترین در بارانید بسطامی ترجمه
 اگر پرسیدند که در این راه چه تیر گفت ولت دارد و گفتند اگر نبود و گفت تنی توان گفتند اگر
 نبود و گفت چشمی بنیا گفتند اگر شود و گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود و گفت ای انا گفتند اگر نبود
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جهنم و مذکمان که توحید دهند بدلیت میدان
 باین زیست روزی در راه کلمه دریافت برونی نشسته بودم غمی فیم لا یقولون و بز و بوسه داد
 و گفت بسو صوفی میماند که در حق محو شده و گوشت دارد و خطایم پیش شود و چشم دارد که
 جمال لایزال بیند و توبه بان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و مثل درش دارد که
 نوره از معرفت او بداند این آیه در شان او است و گفت دو اندوه سال اینها نفس خود
 بودم و او را در کوه ریاضت می نهادم و با تاسع مجاهده می یافتم و بر سران نه است

می نهادم و به پیک ملاست میزد و م تا از خود آینه ساختم و پنج سال مینه بودم با طبع
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس کپال نظر اعتبار کردم و میسای خود
از خود رو اعتماد طاعات زنار می دیدم و کپال دیگر زبده کردم تا آن زنار بریده شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلعت را هر ده ستیم دیدم چهار کعبه و کالایشان کردم
و از خازه همه بازگشتم و بنیر حمت خلعت بهر حق بخت رسیدم و گفتم چهل سال دیدبان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بنیر حمت
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طلب بود و من مطلوب دیدم
نفس را بدرگاه میبردیم و میگیریم چون مد حق رسید او مرا می برد و بخندید و بخی معاذ الله
که روزی با داد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب دشتم
گوش کردم همیشه در کار بود و در گفتگوی داد و ستد زخم و سلام کردم و از او
شبان به پرسیدم گفت نسبت مقام بر من غرضه میکرد و نگفتم از این همه هیچ نینخواهم که
همه حجابست گفتم جز معرفت خوشی نغره بزد و گفتم خاموشی می بخیه مرا
بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جز او ندانم گفتم بعزت الله از خود بیکه ترا دوست
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قیس جبریل خلعت بدهایم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو بهند نیاز
راضی نباشی و درای آن طلبی که درای آن کار راست صاحب هست باش
و هیچ سرفرو و سیار که بهر چه فرود آئی بدان محبوب نشوی گفت همه تو بهار را افتم
تا بقدم دل براه او ز فرتم راه ندانند و سی سال بود تا سیگفتم چنین کن و چنان خواهد
چون بمعرفت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم بی سال با تو

او میگردد چون خاموش شد مگر سیم حجاب من همین ذکر بود و گفت بدرگاه عز
شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محب و اهل آخرت به آخرت و در میان بدو
و از باب طریقت بتصوف قومی باکل شرب و کریمه و قومی بسباع و قفس آنها که
متصدیان را هندی در بادیه حیرت گم شده بودند و در دریای غمخسرق و گفت میرزا
صلوات طاعت دهند چون بدان خورم گردشادی او حجاب قسرب او شود و
گفت کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در او بود و گفت تو به از مصیبت
یکمی هست و از طاعت چهار نعلنی عجب در طاعت بدتر از گنا هست و کمال درجه عارف
سوزن ادب و محبت و گفت یک نوره صلاوت در دلی به از هزار قصر در فردوس
و گفت یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز کند و بسبب عاجزان را بر روی رساند
اگر تو انید سیر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلاح و
و بال است و گفت گنا هچنان زیان ندارد که عیسی کردن بر او مسلمان و گفت
عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق که خجسته از خلق است
و خاموشی در معرفت او و فردا اهل سبب زیارت روند چون باز گردند صورتها
بر ایشان عسوف کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه نهند و گفت
بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
با بهیبه شد و گفت این قصه را اله باید قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
نگوید که بعارف نماید و گفت و نیاید قدر دارد که کسی گدشمن آن کاری بنهار و سجا
که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت عجبیت قدر ندارد و کمترین چیزیکه در
در حب است آنست که از مال ملک تبرک کند و حق آنست که اگر بهر وجهان اندوختی او را

بیشتر بدان متفقان

شورش

نه هیچ

نماند

مهند

عبادت
ساز

هیچ باشد و اگر از عرش تا تری صد نه را آدم باشد و صد نه را فرشته چون جبریل و
 میکائیل قدم از قدم و زانو به دل عارف نهاد و در جنب و جود معرفت حق ایشان را موجود
 نیندازد و خبر ندارد و آلامی بودند عارف گفت عارف موعود بیند و عالم با علم نشین عالم
 گوید من چگونه عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لایمی خویش مطلع است بعضی می
 که با معرفت نتوانست کشید به باد است مشغول کرد و گفت که خنکی خلق به شناخت خود تو
 که معرفت خود را بشناخت و در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم به دست آری که اندم
 در زمین و آسمان خبر حق نبینی تا بدان مسمی عمر تو رستی و گفت هر که را حق دوست دارد
 سه خصالت دهد سخاوت چون سخاوت در یاد و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید فرعون بر دیگران و او را می رنجاند و گفت اینها گفتگو
 مشغله با ناک حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرامش خوشی مسکون است
 و گفت همه کارها مجاهد باید کرد انگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است و زاهد بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فضیلت از اخلاص می دان
 گفت اگر همه سید و لای با در راه تان افتد نوسید میشود و اگر همه دولتها و اهل شرافت
 در حواله میشود که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود فرو نگیرد و عبادت خویش فالص بیند
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس غم را خبث النفس بیند او را هیچ
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفسد افتد خود امر و ز عبادت نگوده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهده و حال حاصل است و گفت علم خدا رست و معرفت کرد
 مشاهده حجاب پس کو خدای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 جز بیاطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکنات خلق خدا است و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خردانند ک شمری و اندک حق بسیار داری
 و پاک خرد و درو و چیز بود کیست خلق را هرست ناداشتن و درو و حق را منت ناداشتن
 گفتند فریضه و منت چیست گفت فریضه محبت مولی و منت ترک دنیا و گفتند نه
 قیمتی نیست من سکه روز را هر بودم اول روز و دروینا دوم در عقبی سوم در آنچه
 غیر خداست و گفت کمال رضای من از تواحد است که اگر بنده را جاوید بعلین بند
 و مرا باطل السافلین من رضی تر بهم ازان گفتند مردکی که مال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و برسدند راه حق چگونه است گفت توازه
 بگذر که حق رسید می گفتند و چه توان رسید بحق گفت بگوئی و کنی و گرمی گفتند این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دوایان
 بگیرم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مر و بحقیقت معرفت
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بر باطن حق بی نفس پس
 او زنده است زنده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
 گفت سهل بر کناره در یافت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه حق شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکبار آنست که در پناه
 هزار عالم نفس نه بیند خمیشت ترا از نفس خود گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بد ترا از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترا ازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در مینوی و شکر است و شکر است

از لنگاه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت و خوابیدم که زیادت
 بنخواستم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفت چه میخواستی گفت آن میخواستم که تو
 میخواستی فرمود که من ترا میخواستم تا بیدار شدم گفتم باری زیادت نمیخواستی
 بعد از توحید گفت مثل من دریاست که از اعماق پدیسیت وند اول آن آخر من پدید است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم گشت کرسی و لوح قلم گفتم گشتند خدای را
 بنده گانند ابراهیم و موسی - و عیسی صلوات الله علیهم گفت اینهمه گفتم خدای را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیهم گفت همه گفتم خلقت و اند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بیندیده بهیلاک شود سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نا دیدن قضای هست و نا دیدن قضای
 کافرست و حسد کردن مردمان از نا دیدن قسمت و انهم از کافرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نا دیدن شمار قیامت است و انهم از کافرست و آیین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوعده حق از کافرست و گفت گریه و جزع است نه از ان ریاست و یک
 از بهر خداست و آیین یکجنا و اگر یک فطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در ویش گرد تو انگران گردید و بدانکه مرئی است گفت نه بدنه پلاس و می شنیدن زمان چون
 غور نیست بلکه دل در دنیا ناستن و اهل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکم روی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد روی بدانکه هنوز مردی پرسیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه میخرف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غلظت یکی گفت غلظت بر من در سبب چگونگی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که بحسب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکم آسودگی در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند پناست که نبرد
گرفته باشد از جنگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز در زمین از خلق و یکم غاموشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد نیکو چیز است زهد عام و آن ترک حرام است
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک را سوی شست و او
طانی رحمه الله علیه یکم پیش او بود و در و میگریست گفت ندانی چنانکه گسیختن
اگر است بسیار نگرستین نیز کرده است و بدی را گفت اگر سلامت خواهی سگ را بر دنیا
بکن بود و اگر اگر است خواهی یکم سگ یا خرت گوی هر که یعنی از هر دو بگذر زنجیر بری
یکم با فضیل پیش او رفته زیر سقف نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهی افتاد و گفت تا من در این صفا ام سقف را ندیده ام که از آن گیر نهون فشنول
الشرکاء لیکر نهون فشنول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
قامم کن و بدست در ضا آرم گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از غریبه هر که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و رقبه حق تعالی و خوف آنست که یکم است
معنی که گمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صدا و آنست که او را پاک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی غم بهر چیز که دشمن ظفر مایه
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام نگیر و بجهانپناه جو در ویشی را
گفت کن الله و الا لا یکن یعنی خدا را باش الا خود سباسبی ابوسلمان ارازی

رحمة الله عليه می گفت که شب در خلوت در نماز ایستاده عظیم یافتم گفت ضعیف
 مروی که ترا هنوز خلوت و در پیش است تا در غلاو دیگر گونه و در ملاو دیگر گونه و در دو جهان
 اینچ نیست که بنده را از خدا باز دارد گفت اصل این خوف است از خدا و هر کس که از او
 خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سپرد و دست گفت اگر سنگی نزد خدا
 خزان است ندید کسی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
 دلیل کند و دل را رقیع و مسلم سادی بر تو نرزد و گفت خنک آنکه در همه عمر و اریک
 خطر با خلاص است داد و گفت راضی بودن آنست که از خدمت تنخواهی و از
 دوزخ پناه طلبی و تواضع آنست که در عمل غیبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
 تواضع نکنند بند و تا وقتیکه نفس خود را نداند و هرگز نه بخت تا افتد که دنیا
 اینچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگه داشت زبان است و فقر عبادت اگر سنگی است و سر نه خطا مادی و دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت فقر و کمیت و گفت عبادت کنی چشم را
 بگیرد و دل را بفکر و گفت اگر سپید دهند و خواجه و اختلاف روز و شب بگرد و گفت
 هر که بنکاح و سفر و حدیث نوشن پیش مشغول است او روی بدین آورده و گفت حقیقتا
 عارف را که بر سر خفته باشد بتری بکناید که بکناید است تا در نماز و گفت نزد یارین
 چیزی که بدان پس جویند چنان آنست که بدانی که خدا بر دل تو مطلع است که از دنیا
 و آخرت چینی نمی خورای الا او را گفت معرفت بخا منشی نزدیک تر است که سخن
 گفتن و چیزیکه در دشت نبو و شکرت است و نعمت و صبر است در بلا حاتم صم حمزه الله علیه
 فرمود هر که درین راه آید و راه مرگ بپوشید موت الا بیضی آن اگر سنگی است

در

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت هر که
مقدار یک سب از قرآن حکایت پارسایان در شب باز در بر خود عرض کند ^{درین خواب}
نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تعهد نفس کنی چون غسل کنی پا و ار که
خدا ناظر است و چون سخن گوی یا و دار که خدای شنود و چون خاموش شوی
یا و دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و خوردن و در گفتن
و در بگریستن و خوردن اعتماد بر خدا نگاهدار و در گفتن راستی و در بگریستن
عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بجز ریاء در گرفتن به طبع
و در آون به بیت و در نگاه داشتن بی غل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مگر آنفسر
عبدالله تستری رحمه الله علیه فرمود تو به جمله را فرض است به نفس خواه خام
خواه عام مطیع یا عامی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و آوالتش چنان بود که روزی
در بستر پلوراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلو فی تعالی ^{و یستغفر} و پسین ازین
انتها نکرده گفت تا استنا وزنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استنا و وفات کرده بود و استنا و شرف و آلتون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لهامی بندگان بخداوند جهان و نیز در س
ابلیس گفتم در توحید سخن کومی فصلی گفت در توحید که عارفان وقت گفتند بدان
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیارند و آتش شهوت بگیرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قومی گردد و
گفت در شبانه روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن یومنان
و سکه خوردن مستوران و سمریه فتهایه خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گرداود نکرد و بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبرک کردن است از ماسوی الله گفت
 خیر مخصوص است گفت ریانشود و گفت هر که خدا را برپستد با اختیار خلقش را باید پستین
 باضطرار و گفت حرام است بزرگی که در و چیزی بود که خدا بدان رضی نبود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاصی راه گردد و او را اگر است پدید آید و اگر گرامت
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است تسک
 به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه
 ترا بر بخاند و در بودن از مناهای تعجیل بگذارون حقوق و گفت اول این کار
 توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از ذمایم بجا نقل کردن
 و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ تر از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از قفا
 بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود همین نبود و هر که امین نبود او را
 بر خزان اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر دشمنی از اختیار است و بنیاد
 بودن است از حول قوت خود و آدمی را و چنین ملاک کند طلب غر و خوف در روشی و گفت
 صادق نیست هر که مایهنت کند با غی خود و با خود و مایهنت با خود و یا بود و گفت خدا بیجا
 خلق را بیافرید و گفت که با من را بگویند و اگر بگویند با من مگر بد و اگر اینم نکنید حاجت خود رسید
 و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نهد و او را خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و با هر
 و خدا را هیچ عبادت نهضت از مخالفت است نفس نیست گفت نهایت معرفت حیرت است
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری و جمله جراح وی و بدان یقین آرام
 گیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

که خدا بر وی فرستاده برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد و نماز کند
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلعت را اعتماد بدان بپوش
 و عکس از زبان و وفا بفعل صوفی است که صافی بود از کد زهر پشود و از سفر
 و در قرب خدا منقطع شود و از بشرد و بیکسان شود و در چشم او خاک دزد و تصوف اندک
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلعت گرختن و اول مقام توکل است که
 پیش قدرت چنان بپوشی که مرده پیش غسال نشان توکل است که سوال نکند
 و چون شوق پدید آید بنزد رود و چون پذیرفت نکند و در تیر توکل است که خدا را
 مستمندی و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفا است
 مگر توکل را همه روی است بی قفای نه بد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده و محاف
 نفس هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش آشیان بود و خوف در جا از لطف
 که با بود و تقوی و تسلیم در سرخ و عذاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا از بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بفعل خدا و درونی که
 که بود و خوف و رجا فراز گیر و خوف و در بودن از مناهای و رجا شتافتن با واس
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف است که تیرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا یقینا و محکامه است که گوشت از غلظت
 نما از دست یقینا و قنوت متابعت سنت است و گفت نه در چهار چیز است یکی در
 طبعوس که آفران بلاست دوم در طعم که آفران مزه است سوم در برادران که
 آفران فراق است چهارم در ذی که آفران فاسد است و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرائی و نفس را سرکاست یکس از آن بر عین
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر و عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاد و شود و خدا را هیچ
 دلی تا مقص عقل در نیافته باشد پس سیدند از ابتدا و انتها گفت در ع اول زهد
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول تمناعت است و تمناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیب نیست و گفت
 عاصیا از اینچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان ثواب رسد
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من در ایام
 حرکت بختم تا وقتیکه حرکت ندیده گفت نگویید مگر دوش یا صیدیقی یا زندیقی پسندید
 از خوی نیکو گفت کمتر سن حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خوشتر دبر و بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام و جفا بجا و گفتند و نصیحتی
 کن گفت رشکاری شاد و چهار خیر است نان خورانی و بیخوابی و تنهائی و خوشی
 یکی گفت خواهی که با توبه باشم گفت چون از مایه نباشد با که ایمنی اکنون با او
 باش گفتند زیارت نوش میری آید گفت کسی بر کسی می آید گفتند از خلقان با که
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمارند و هر
 رود از نزد ایشان تا و بیست لاجرم در کل احوال معذور و در اندام مصروف کرخی
 رحمه الله تعالى علیه گفت علامت جو اندر دی سلمه خیر است یکی و جفا بخلاف

دوم ستایش بنحویض سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بنده
آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت دے در آن بود و نگاهدارد او را و شکلیکه
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندر نشانه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل بکشاید و در سخن بنید و نیز بکشاید در عمل به بند و در کسل و گفت
حقیقت و فابوسن آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندر نشانه از
فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است
سنت نوعی است از غرور و امید و شستن بهمت در زانرا بنیر دارمی چل است
و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نومید شدن
از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق ایاست بهرگز فلاح نیابد گفت
من راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چیرست نخواهی بهیچت نبود که کسی از تو خواهد چیرست
چشم فرو نخواه بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چیرست
از قوم گفتند بهیچ چیز دست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در بهیچ نعمت بود و خواهی سقراطی حقه الله گفت
شبی سال است که استغفار میکنم از یکم کردن گفتند چگونه گفت بازار بغیر او
بسوخت آماد و کان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد لله از شرم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم و گفت و در شاید
از همسایگان تو نگر و قریان بازار و عالمان و سیران و گفت هر که خواهد بهیچ

ماند دین او و براحت رسد دل و دوش او و اندک شو و غم و گوا از خلق غفلت
کن و گفت دنیا هفت فضول است مگر پنج چیز نانی که سدر من باشد و آبی که نشکلی
ببرد و جامه که عورت پوشد و خانه که در آن جا تواند بود و علمی که بدان کار کنی و وقت
هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت تا مرزش آن و هر معصیت از کبر بود
امید توان داشت تا مرزش آن زیرا که معصیت ایس از کبر بود و زلت آدم
از شهوت و گفت اگر در بوستانه که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته
بزبان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی الله و آن کس نترسد که آن کس است و استدرج
بردی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس مگر قوی است
بے عمل و گفت ادب ترجمان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست که نفس
خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیبه عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آید اگر در آن دل ورع باشد فرو دآیند و اگر نه باز گردند و گفت
در دلی که چیزی دیگر بود هیچ چیز قرا نگیرد خوف از خدا و بر جا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مرد و فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت فهم کم کنند ترین خلایق آن بود که فهم کند سرادق قافق قرآن و معجز
کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست که خوردن وی خوردن بیاران است و
خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غرق شده گان و گفت علامت
زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرسنگی برود و ارضی بود
بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خصلت

از دل و گفت عیش را به محشر نمود که بنحو مشغول بود و عیش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زاهدانه بر دست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا قسم
 و گفت هر که بیاورد در چشم خلق آنچه درون بود بیفتد از ذکر حق و بسیار از این سخن از خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بختی و رنج آنها کجشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشور بگمان و تشک و دست
 از محبت او باز ندار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خون و وزخ و یکس از
 زحمت بهشت و یکی از ترس خدا جنین فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم
 گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گفتیم اگر از پسین نگفتی با تو صحبت داشتی
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت داشتیم
 همه گفتند پرستید از صحبت خلق و هم بچشم خورون فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن مشایخ بازگیری بمیرد و گفت از راهی برسیدم که راه بخدا
 چگونگی است گفت هر جا که رد آری خدا آبخاست و گفت این سفت آن قومند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگر کرده و آهن تافته بیرون آورد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که مداومت کند بر ذکر دل
 ام بخاشاوی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود و بندگان
 تائب بود تا پشیمان نشود بدل و تنافز کنند زبان و از عهده نظام بیرون
 نیاید تا جهز کنند در عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد صدق و زهد
 بخیزند و از صدق توکل بخیزند و از استقامت معرفت بر خیزند و بعد لذت

انس بود بعد چہ حیاء از حیوانیت بود از مکر و استدرار و در حیلہ بین احوال
 باید کہ از دل مفارقت نکند از خوف آنکہ نباید کہ این احوال از دل او برود و از
 لغای حق باز ماند و گفت ہر کہ عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و ہر کہ بخدا عارف
 تر بود و در منزل رسید و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن بر صورت دوست
 کہ نہ در موعبت بودہ باشد و گفت ہر کہ بدین نظر کند بنظر اداوت و دوستی حق
 نور فقر و زہاد دل میبرد و گفت ہر کہ نفس خود را شناسد او در دین خود غرور
 بود و مبتلا کند حق تعالیٰ پہنچ بندہ را بخیری سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 انبیاء مرگ را اگر بہت داشتند اندکہ از ذکر حق بازمی ماندہ و گفت دوستی خدا دوستی
 طاعت اوست و پہنچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خرا و ہر کہ دوست دارد
 کہ او را بخیری بشناسد تا نیکی او را بیاو کند او مشرک است و عبادت احمد خضر و
 رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ خدمت درویشان کند بسکہ پیغمبر مکرم شود و توضع
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست کہ دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و بہت بریدہ گردانی از آنچه کہ غیر دوست و نزدیک
 کسی بخدا آنست کہ خلق او بنیست گفتند علامت محبت چیست گفت آنکہ غلیظ نمود
 پہنچ خیزد و کون در دل او و پہنچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکہ نفس خود را
 غریب بیند از محبت آنکہ پہنچ کس با پنچہ او در آنست موافق او نبود و گفت و ہما
 جو بہاست ہر گاہ از حق پر شود پدید آرد و زیادتی آن انوار بر جوارح و ہر گاہ کہ
 از باطل پر شد پدید آرد زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت پہنچ خوانست
 اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادگی است و تحقیق بندگی آزادگی

تمام است یکی از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاه داشتن اسرار
و انقیاد تا کردن غیب الله ابو تراب نخشبی رحمه الله علیه گفت هیچ نمی‌فهم
مرید را مضطر سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد راه نیافت الا از سفر نایس
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در بهشت از کبایر و کبایر نیست الا میان
نبی بی حقیقت و دعوی فاسد و انشمار باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
ثم قال الله تعالى ان الشياطين ليؤخرن الی اولى الی اولى ثم انجی و گویم و گفت
هرگز به یکسج حکما خدا تعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدر باشد
و چون بده صادق بود و در عمل حلاوت یابد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن حلاوت یابد در آن وقت که عمل کند و گفت شما همه چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
نکنید که نیاید لیکن در بهشت است و گفت تو کمال نیست که خود را در ریاضت و عبادت
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عباد
بهیچ تیره نکند و همه تیرگیها بد و روشن شود و گفت بهیچ چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خویش و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر و ر و دار فعال
و احوال درست بود و یکی معاذ را می رحمه الله علیه فرمود و در بهشت
از صحبت سکه قوم یکسج علماء غافل دوم قرا و مداهن سوم تصوف جاهل و گفت
سه فضیلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دوزخ
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد بعبادت مستغنی نگر و از
نقصیت و گفت گمان نیکو نداری نیکوترین گمانهاست چون با عمل نشسته

مراقبت بود و چون بمعاصی غفلت بود آرزو بود که او را خطرانند و معیوب
آنکس است که محل گذار در روزگار خویش بی طالت و حیای بنده قدم است و حیای خدا
گرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنید به از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا سه نعلت نباشد یک آنکه در نو نگران نکرد
بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زنان چشم شفقت چشم شهوت و در درویشان چشم
تواضع چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و پدر از نفس غایت خدا است
او را بیامرز و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
و کان شیطان است نه نماز و کان وی چیزی نه دزومی و دنیا چشم شیطان است
هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در دامت و حسرت و گفت
دینار و درم کثرت دست بران کن تا فسونش نیاموزی و اگر نه هلاک کنی
و فسونش آنکه دخل او از طلال بود و صبح او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم نه را عضو است نه از شرمه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجا خشک شود و پاش
گر سنگی بسوزد و گر سنگی نرسیت و سیری ناز و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از
بهر و چیزی که بعد ازین نتواند دریافت و گر سنگی طعام خداست و گفت بزمید چه
سخت تر گفت بنشین با خدا و گفت بنگار انس خویش سجدت اگر انس تو بخوابد بود
چون بر آن آبی بود و اگر بخوابد همه جات را برابر بود و دشت و کوه و بیابان و
در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
بناید و گفت باغی نمیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
 و اصلمان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزگاری توفیق است
 و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیئات و وحسبوزاند و از شرک
 جمله منات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بخند مگر بخیر
 و در باطن آنکه غیور در دل نیاید و گفت از زهد سخاوت خیر و بملک مال دار
 حب سخاوت خیر و بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی
 نشود و گفت آنچه شناسم که خدا امارت می است گفت اگر تورا ضی باشی گفتند فردا که
 ایمن تر گفت آنکه امروز بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه به است نیست بود و در سینه
 آنکه بخنداند و خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
 به نیکویی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
 فرمود و علامت صدق ستم است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل توجها بجهنم و
 خاک برابر شود و دوم دیدن خلق از دل توبیقت تا چنان شوی از نشادی گرسنگی و
 ترک شهوات که اهل دنیا نشا و شوند از سیر شهوات راندن پس ازان ملازمت
 مریدان کن دگر نه ترا بس سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن
 و رنج خلق کشیدن و هر که چشم بگاهدار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
 دارد و بمراقبه دائم و ظاهر بتابعیت سنت و عادت کند بجلال خود دردن فرامست
 او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
 غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
 و بهوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کس و کان و در معاشرت اصداد و فوثر رفیقان
 است و گفت تو می‌کنی میدانند که خدای ایشان را می‌بیند پس ایشان شرم دارند که
 از مهابت نظر بخیری کنند جز آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قدر
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسیند
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدای را
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا ریا از دل خود و کبر منم
 بدون دیگری آید و گفت اگر خدای را ایم با جمله معاصی بکند باز در تصنع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منفق و نگر دارند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد و او را بدل
 ابوجعفر حداد رحمه الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بر وقتی
 شنبه بیزان کتاب دست و خط خود را متمم ندارد و او را از جمله مردان نشمرند
 پسیند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بمهر فوج باشد و خاموشی اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خود
 تا و چند عمر فوج دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند و در پیشی حضرت خدای شکستگی عصبه منه کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت در و
 از دنیا که از وی چیزی نمایند که آن خلاف دعوی او بود و در خبر بد و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند غافل کیست

گفت آنکه آن نفس خود را خلاص طلبد و خلیل آنکه در وقت احتیاج خود اینا را ترک کند
و اینا را آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
و کرم انداختن و نیاز است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند
و سیاه بند و راجع او و ام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت سلال هر که بعین ضایع
و خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و او بداند
بتوان دید و فقر و دست میاید تا او را دنیا و دست تراز گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا ببیند بر خوشیست با امید دارم که از مالکان نباشد و قاضی بین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه فعل خود شاد بود و مغرور است و هر که
داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید
او از شر خود خیر میدهد که سن ایمان ندارد و بیعت و حساب و هر که خواهد دل او
سست و اضع شود و گو در صحبت صالحان با سن و خدمت ایشان را ملازمست گفت
روشنی تن بخیر است و روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال
محض است و بس تصوف همه دوست و گفت عمل که شاکسته بود و از بر تو فراموش
گفت و گفت تا بنیاد آنست که خدای را نشناسد و نه بنیاد اشیا را بخدای و بنیاد آنست که
او خدای بود و نظرا و بمکونات یکی از او وصیت خود است گفت یا خدی لازم یک در با
تا هر دو را بر تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردان دهند و روز
در بعد از فوت اکابر آنجا از فوت سوال کردند گفت شما گویند بنید فرمود فوت
نزد ما آنست که فوت از خود نه بینی و آنچه کرد و پاشی بخود نسبت ندی گفت
نیکوست اما از من فوت آنست که انصاف داون و انصاف تا طلبیدن

جانبه گفت بر عمل آری ای اصحابنا ابو جعفر گفت این سخن راست نیاید شنید
چون این شب شنید گفت بر خیزد ای اصحابنا که زیادت آورد ابو جعفر بر آدم و ذریه
او در جو احمدی حمد و ن قصار رحمه الله علیه گفت هر که محقق نبود و حال
خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتیها را از روی یک
ایشان عذر مایه بود و یکی را پس خط می نمود تا تراب را بدان بزرگ دارند تا تو این
در غلط نگیری و هر که در سیرت مایه سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر ساند با سانی بی هیچ
آمانی و طلب زیاده است و گفت هر که نپدارد که نفس او بهتر است از نفس نعمان
او کبری آشکار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر مستی را
می بینی که می خسبد ویرا ملاست کنی نباید که جهان بلامتلا گروی پرسیدند از ملاست
گفت راه آن بر خلق دشوار است و مفسدین آماطی بگیریم بهای مهربان و خوش
قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مهربان ملاست کند
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد
گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خوئی را نشناسم الا در خیل و هر که
خود را ملکی و اندر خیل بود و تو آنچه آشت که کسی را بخود محتاج بینی نه در خیل
و نه دران جهان و هر گاه که تقیر تو ضعف را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل
همه درد را بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
کار خود و بندگان را گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی گفت جز غم کند و در
مگر کسی که خدا را شتمم داشته بود منصور عمار رحمه الله علیه را درون رشید

پرسید که عالم ترین خلقت کیست و جواب بهترین که بود گفت عالم ترین خلقت بی طمع و ریا است
 بود و جواب بهترین همین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا بحت
 آنکه بخود عارف بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بحت عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بگامها رتا از عذر خواستن برهی احمد صبحی الانطی کی رحمة اللہ تعالیٰ
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
 پیوسته چون در دگر ندانند بنید چون بخوانند نشنود و چون تصدیق رسد اندوه
 نماند و چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 مشتاق خدائی گفت نه نشوق بغایت بود و چون حاضر شود و کجا شوق بود گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح دل جمعی یار غم
 بروی بگامها پشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تشویع
 و تزیین و ریا و گفت طاعت جبریل زیانکار تر است از معصیت جبریل و تزیین
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امورا خست و اخلاص آنست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بدان یا نکنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خویش
 از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان بجز او و دوای دل پنج است پنهان بینی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از صحاب و می جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
 شیخ پاره پاره هیکل و چراغ بر گرفت چون چراغ آ و روند
 پاره های برجای بود که کسی نخورده بقصد ایشان مریدان را چنین تربیت کرده
 عبدالرحمن حسین رحمته الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
 پیش من است چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائی منکر که نشاید و زبان چیزی
 مگو که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگا دار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
 نگا دار در سر و پاچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
 باید کرد و گفت و لها موضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شہوت
 شدند و شہوت از دل بیرون زد و مگر از حسرتی بقیار کننده و یا شوبی
 بی آرام دهنده گفت اندوه مکن بچیزیکه فردا ترا مضرتی بود و شاد و مبارک
 الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت
 باز دارد و اندوه دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند و رقبه عمر با جنید
 بعد اومی رحمته الله علیه فرمود که اگر مرتضی یک سخن بگفتی اصحاب
 چه کردند و آن سخن آنست که از مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خایه
 شناختی گفت بد آنکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند است که شبها او
 نتواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
 هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
 و بالای همه چیز ناست و نتوان گفت که تحت او پذیر نیست و او نیست چون
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیز و بیجان اند آن

عجیب است

خدا یکیه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
 جمله را بگوید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال نریم از اعمال یکدوره کم نگشتم
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدم که من بگریست ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر درون نشستم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا نگاهداشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکر و استدرج
 و دارم مهر دارم لطفت و آنرا نهایت نیست مرد باید که فریاد کند میان هر سکه
 و اما گفت چون قدرت معاشه کرد صاحب آن نفس بکرامت تواند زد چون
 عظمت معاشه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاشه شود آنجا کسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که هفتاد و دو بار در آید جمله حجابها و گنا مان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر یکپادشاهی
 حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با قدرت بود
 و میان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریا است تا قطع کند بخت نرسد به نیل
 و کشتی او زهد است و یکی آو میان کوششی او و ربودن است و یکی بلبیس کوششی او
 بغض دیکه هوا و کوششی او و مخالفت و گفت در میان هوا و حبس نفسانی و وسوسه
 شیطانی فرق آنست که نفس بپسیر الحاح کند و تو منع کنی و او معاند میگردد
 اگر چه بعد از بدنی بود تا وقتی که بمیرد و رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
 اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهده نیافت و طاعت

و او هم مشاهده نمی کرد و در زلالت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل افتد
 ولیکن بشارت حق و هدیه بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کند و نیکی
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس نیست
 که بمرا و نفس نیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت تحقیق آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیج باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکند و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 آسان شود و هر که گوید الله همیشه بوده در و نزع زلفت و هر که بشناخت خدا را هرگز
 نشاند نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسود و دل او باغایت
 گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بوع
 و وع با خلاص و اخلاص مشاهده او از مالک آنست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زریان نبود و اگر سیرت یک دانه خرمایان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بگردی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند
 و از قریان باز دارد و نشاید که میدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فاحشه و قتل و الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسد از و پیج نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بر هر طعام نموده است از و حاجات هرگز نیساید
 و خواطر چهارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بخدمت و خاطر است از نفس که دعوت کند
 بهر نفس و تنعم بنیاد و خاطر است از شیطان که دعوت کند بخدمت و دعوت و خاطر است
 از ملک که نعمت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق و گفت بلا چرخ عاز فاست و بیدار کننده و بیدار

و هلاک کننده غافلان و گفت همت اشارت هست از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شوق اشارت
نفس اینو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عفویت نکند اگر چه مصیبت
رو در بر و گفت هر که راه همت هست او بنیاست و هر که ارادت هست نابنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار سیر طریقت هست که نهایت ریاضت این هست هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در سواد فقت بحقیقت رسید باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود بچیزی دیگر و مقامات به بشواید هست
هر که امتشاهده احوال هست او رفیق هست و هر که امتشاهده صفات است او سیر
که هیچ بخمارسد که خودی بر جا بود و در شبانه روزی هزار بار بسپاید مرد چون
فانی شده و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت هست بمشاهده و اول هر سیه که ظاهر شود
از احوال اهل احوال غایب شدن افعال ایشان بود هر که استغفار و بیج فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افتند و همه نیکوی از وی بین
آید و تصوف از صفات هست هر که گزیده شود از ماسوی صوفی هست و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا نرفته مان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف آنست
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بیلاکه و عارف را حالی باز ندارد و مشترقی باز ندارد و عارف آنست که در درج
 سکندر و چنانکه مسیح چیز او را حجاب نکرده و باز ندارد و گفت معرفت شغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مگر نیست
 و معرفت وجه و اصل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر نیست
 و علم با اثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و قدر است و گفت توحید خدا
 منزله داشتن قدم او بود از حدت یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست نشود
 شرط ادب نیست حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش از حد و گفت محبت خدا نبی است توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و انس یافتن بود عداوت کردن بران غلظت است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نماید و ایشان در احوال
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده هیراننده همه مشاهده
 اتم است و بلویت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان مسیح نه بینی و مرقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و محبت
 مراقبه انتظار غایب است و محبت محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بر لب

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفت و عبادت و خصلت است
 صدق و تقارن بخدای در میان و آشکارا و نهی و اقتدا بر رسول خدا و تعالی و عبادت
 ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
 هر دو از تو کم شد حق عبادت که از دست داده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
 نشمر و گفت شکر علیست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالبه کند
 و با خدا ایستاده باشد و حفظ نفس و زهدی دست بودن است و خالی از شغل آن
 حقیقت صدق آنست که راست گویی در شکر کاری که از و نجات نیابی مگر بدو مرغ
 و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضی یابد و صادق روزی
 چهل بار از خالی بجای بگردد و مرا می چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق
 آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
 و صبر باز داشتن نفس را با خدا بجز نزع و فرو خوردن تلخی ما و روی نازش کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی
 چنانکه پیش ازین نبودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که عنیم رزق کنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که بعضی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بتو میرساند و قنوت آنست که با درویشان تقارن کنی و با تو نگران
 معارضه نکنی و جو انحراف آنگاه با رغو و خیر سلق نینی و آنچه داری بذل کنی و تواضع
 آنکه کبر کنی بر اهل هر دو سر و دستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

مستور و نهی

و اگفت - و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکو نیست به از آنکه با قسار
 بدخوی و حیا دیدن آلاست اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت
 نرید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بوده است و حال پست
 که بدل فسر و آید اما دایم نبود و در ضایع اختیار است و نیز آنکه بلا را نعمت
 شمیری و گفت فقر در یاسه بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی گیر می بغیر شوق و گفت صوم نصی
 از طریق است و توبه را سکه معنی است اول ندامت دوم عنایت بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن فانی
 است در ذکر و ذکر در مشاهد مذکور و امین بودن مرید را از مکر کایر بود و واصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرد میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بعبودیت حقیقی و بکار داشتن آنچه او را ترسانند و بیدار کردن
 جمله امت و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفویان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشانرا ندانند الا خداوند تعالی پرسیدند از نهشتی ما
 صفوی را چه نهشت تر گفت خجل و سوال کردند از توحید گفت آنکه با چیز نگرود
 و رگ و رسوم و ناپایدان شود و رگ علوم و خدا بود چنانکه بود و همیشه باشد لغت او
 نقص کرد و راه نیابد باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت
 و عجز و ضعف و استسکان و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این خدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است موحداست باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتن چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکونات خلق فعل خداست کسی را با او شریک نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا ما و دن اورا و گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهراً مجرب بود و از اعراض و باطن او از غمراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شصت برخیزد سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سیت و آیات خدا و از وسعت زاید و تفکر سیت در بلا و لغما از محبت زاید و تفکر سیت در وعده خدا و عذاب و از وهیبت زاید و تفکر سیت در صفات نفس و احسان خدا با نفس از وحیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیاء را ملک خدا بیند و بدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بنده و مرجع جمله بنده را بیند چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عیودیت رسیده باشد سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبنون کسی ترسد و نرسد سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود و صدق او در افعال و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیت او فعل غولیش و اخلاص آنست که بیرون آرمی خلق را از معامله نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت میکنند پسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی و تفقفت

بر خلق آنست که بطور و در غیبت بایشان دہی آنچہ طلب کنند و بار آن بر ایشان
 نہی کہ طاقت نہ اند و سخن نگوی کہ نہ اند و علت آنست کہ از نفس عزالت
 گیر ی و عزت زیر ترین خلق کیست گفت درویشی بہت رضی و صحبت با کسے
 دارید کہ ہر یک کی کہ با تو کردہ بود و فراموش ہو و گفتن ہیچ فاضلہ از گرسیتن بہت
 گفت گرسیتن بر گرسیتن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از عمل مراد رعایت حق ہو و گفتند راہ ہنجا چگونہ ہو و گفت دنیا را ترک گشتی راہ
 یافتی و خلافت ہو اگر دی حق پیوستی و گفتند میگویی کہ حجاب سکہ بہت نفس و خلق
 و دنیا گفت این سکہ عام بہت و خاص تیر سکہ بہت و دید طاقت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل بہت از حلال حرام و زلت زاہد میل از با بقا بقنا
 و زلت عارف میل بہت از کریم بکرامت گفتند نفس چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعیت ہفتا و بار بگرد و دل منافق ہفتاد
 بار یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باو کہ بہت کثرت
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدایتعالی و در چیست از صفات خدا می کہ
 تفکر در خدا معصیت بہت و کفر و قصوت آنست کہ بندہ در ہر وقتی مشغول بچیز
 کہ در آن وقت اولی تر ہو و گفت صبر در ایستادن ہو و با حق تعالی او گرفتن بلا باغوی
 و آسانی ابو سعید خست از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخارجہ
 کند و تعلق بخدا گیر و در قرب خدا ساکن ہو و فراموش کن نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از کجائی دچہ خواہی اورا خوبتر از ان نبود کہ گوید اللہ و این
 عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت اِنَّ عَبْدًا رَجَعَ اِلَى اللّٰهِ وَ تَعَلَّقَ بِاَسَدٍ وَ حَكَمَ

فی قریب الله و قد نسی نفسه ما سوسمی الله فان قلت لکلمه من این انک اشی شی میز
 لکن که جواب غیر الله و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا خجسته کردند میان قریب
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قریب نداشتم چون لقمان علیه السلام را مخیر کردند
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که اوفاء بالعقود و گفتند صدق و شبی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتم مغد و روزی
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد و مرا دوست داشته بود و تیرشبی ابیس را دیدم عصاب گرفتیم تا او را برغم باقی
 او داد که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم میا گفست
 شماره کنم شما اینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرسیدم گفست آن چیست
 گفست دنیا باز گفست مرا و شما لطیفه است که بدان مرا خود بیایم گفتم چیست
 گفست با کودکان شستن و روزی بهم وفات کرد و در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
 گفست ای پدر به بدولی با خدای معاف کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد
 نفس گفست از خدا طعام خواه گفتم کارشوکلان نیست گفست صبر خواه قصدا کردم
 تا صبر خواهم عظمت حق مرا دریافتم آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
 میگوید که من بدو نزدیک ام و مقرر است که تا آنکس را که سوی من آید ضایع نگردد
 تا از ما فوت و صبر بخوابد و عجز خود پیش می آرد و پندارد که نداد ما زاید دانه ما و او را
 یعنی طعام صبر غیر ماست بخوابستی آنها محبوب شد و روزی در کنار دریا جوانی دیدم

و

مرقع پوشیده و مخبره آویخته گفتم سیاسی او عیانست و معاملات او پنهانست که در دو
نگرم گفتم از رسیدگانست چون در محبوس نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا پیچیم
از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خوش راه عوام از
راه خواص چه کار که خبر ندارم در راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
را علنه وصول بحق می نهی مخبره را آلت حجاب می شمری آبا سعید گوید ای عجب که
در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهما محول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی فدا بعضی را بعضی از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نمی گیرند
و رواندار که ایشان را در هیچ کار راحتی بود آلا بد و گفت هر که دوست دارد
و ذکر بردهی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در قوت برده
کشاده کند پس در سلسله فردانیت فرو آرد و جلال و عظمت مکشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول نظام اهل معرفت تمیز است با تقار پس سرور است با اتصال پس فناست با ثبات
پس بقاست با انتظار رسید بهیچ مخلوق بالا ترا ازین اگر گشت گوید پیغمبر علیه السلام
رسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که عبید بوصول حق برسد
او نور او در پنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جسد بوسه رسد او
خود او در تنهایی بنیایند اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد حضور آسمی وقت امتلاشی شدن هست بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا تعالی و اول تو بی فانی شدن است از همه چیز و دل مرد را و خدای باز گشتن

بجمله ای گفت عارف تا نرسیده است یاری میخواد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بد و محتاج گردد و در همه چیز و حقیقت توحید آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بجای قرب رسد طعم وصال چشید گریه
 زایل گردد و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ اہمیت نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل بہت بر خدا تعالی
 و نیز توکل اضطرابی بہت بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان مضطرب
 شود و در نهایت کہ سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت کہ ہرگز شش
 حرکت نبود و گفت ہر کہ محکم کنند در آنچه میان خود و خداست تقوی و مراقبہ
 و بکشف و مشاہدہ نتواند رسید و گفت غرہ مشوید بصفا می عبودیت کہ
 منقطع بہت از نفس و سابق بہت با خدا تعالی برسید نہ کہ چونست کہ حق توانگران
 بدر ویشان نرسد گفت از برای سکہ خیر کی آنکہ آئینہ ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکہ موافق نباشد بر آن رسوم آنکہ در ویشان بلار اختیار کردہ اند و
 گفت علم آنست کہ در عمل آرد و یقین آنست کہ برگردد ترا ابو الحسن نورمی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عبودیت مشاہدہ ربوبیت بہت و تصوف نہ علوم بہت
 نہ رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجاہدہ بدست آمدی بلکہ
 اخلاق بہت تخلقوا باخلاق اللہ تعالی و تخلق خدا می بیرون آمدن نہ برسوم
 دست دہد نہ بعلوم و گفت تصوف ترک جماعہ نصیب نامے نفس بہت برای نصیب حق
 و تصوف آزادی بہت و جو انحرومی و ترک تکلف بہت و سخاوت و دشمنی

و نیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیري رحمه الله علیه نبود و تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و شمع و عطا و ذل و عتبه گفت عزیزترین سبک چیز
عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسند کردن با علم خدا است
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی
فارغ نشد پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
و رجا از فضل او و خوف ترا بنده ارسانند و عجب دور گردانند و صابر آنکه شوکرده بود
بیکار که کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از مباح
و اخلاص و اصل تواضع تکیه بر خیر است از آنکه بنده از جمل خویش یار دکنند و از آنکه
از گناه خویش یار دکنند و از آنکه از احتیاج خویش یار دکنند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و حلاوتش
نیاید و تقویض آن بود که علم کند اندانی بعلوم آن بداری و تقویض مقدمه رشت
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مترسی و نباید که
مردود باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و باید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشت خلق بیمار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت ستم است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود و نه به ایشان بود و ایشان طاعت ما را بخیر نمی نهند
و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و ایشان رویت خلق است بدو اتم نظر
باحق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سته وجه بود و حاضر
شاهد و عید لاجرم دائم و همیشه بود و حاضر سیت شاهد و عده دائم در غیبت بود
و حاضر سیت شاهد حق لاجرم دائم در طریقه بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتو باز گذار که نعمتی بود و بر عکس
مصبیبتی بود و چون هر دو باز گیرانفتی بود و گفت تصوف یعنی است بر سته
خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به نذل و انبیا و ترک کردن
اعراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در و لا اله الا هو ای خود و در
جفا و از جفای خود تافانی نشو و کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و
تجربید آئینت و قرب زایل شدن متعرضات است و انس آنکه وحشتی در تو
پدید آید از ماسومی الله و از نفس تو نیست و انس سر و دل است بجلالت خطا
و انس خلافت گرفتن است بخدای از غیر خدای و محبت و ناست با
وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
نگاهدار و سیر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذار نفس خدا را و دستگیر
شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود و در آن بکنی و توبه آن بود که توبه کنی
از توبه خود و تواضع و تسبیحی قلوب است در غیله علام الغیوب و نفس نردن در
اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر و اشتیاق
دنیا است و آثار او از دل ستردن و وفای آنست که از غیر خدا شتر سزد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد و گوید که از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو دست بوضو چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت خواست
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بهتر است
صوفیان مشغول بشو و خواه این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگویی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند و میدان علم جویند یا میدان حکمت یا
د میدان توحید اگر در سیرت میدان بود طبع از دین او گسسته کن و گفت دعوی کردن
و خدا و شariat کردن بخدا و سخن گفتن از اخلاص از صفات دروغ زمان است و
گفت نفسها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن و فضل
طاعات گوش و نشنیدن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برایت نفع برادری یک قدم بردارد و فاضلت از آنکه
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را
به ادب سنت آهسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
نتیج مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلم
عقلی است که موافق توحید بود و پدیدترین طاعت آنست که از عجب خیزد و
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرم گرفتن با سباب مفرد و
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محال احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهمت بود و بخدا می رسید و هر که از او است بود با خیرت رسید و هر که

که آرزوی بود بدنیار و هر چه بنده را از آخرت بازدارد دنیا بود بعضی
 را دنیا سبب بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 منافراتی بعلوم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قرب بود و دلها را شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن جرات
 و گفت سرشت نفس بر پایه ادبی است بنده مأمور بلامت ادب است هر که عنان
 او کشاده کند و فساد با او بشریک بود و پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و حالهای او و عوض صحبت بر فعل خویش و گفت توه منافق چون
 و آتشامیدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سه منزل است استعانت و حمد و ادب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا و حمد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که راست
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردد انیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلعقلات قلوب است و هلاکت عارفان بخطرات اشارت
 و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در او بوبیت در سر
 و صاحب آن نفس نرمان بر و حرام گردد و در دهر گز باز نیاید و گفت همه این بود که در دنیا بود و دنیا
 هست آنست که هیچ از عواض آن را باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی نشستن
 بشکر زندگی عارف بذکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب غیبت نفس و زندگی صاحب محبت
 باقطع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم طاعت همه توحید گرفته یکدوره از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
 می جنباند چنانکه بآیزید گفت سی سال است که ما بایزید را می خواهیم و نمی یابیم

و زندگی صاحب تعلیم نفس چنان بود که بانس از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهت نفس ندیده
 شود چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و جدا قطار اوصاف است ثانیان
 ارادت نماید همه موه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهت است و حیای چون ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتقار بدو و توکل نیست که تاشد
 فاقه در تو پیدا آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و فقر
 سکه رکن بود و حیای و بهت و امن و اخلاص نیست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهریست و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و نیت رسیدن ابتدای اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدایش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که ام فاضله گفت مراقبت حق بردم گفتند که شوق چه بود و گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شوق بر تر بود و محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش با اصحاب خود گفت که درجه مرده بلند تر گردد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند بپاوست صلوات و بعضی گفتند بجا بده و محاسبه
 و موازنه بدل مال گفت بلند می نیافت آنکه فتنه الا نجوی خوشن بچار پای

دراز کرده گفت ترک ادب میان اهل ادب ادبست یکی گفت غرضی خواهم گرفت
 گفت به که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاہر بطن
 و باطن با حق مشغول باش عبد اللہ بن الجلاء در حمتہ اللہ علیہ سوال کردند از فقر
 خاص سن شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگ سیم دہم
 ششم آمد کہ در فقر سخن گویم آنرا صدقہ کردم پرسیدند کہ مردی مستحق اسم فسم
 کرد گفت انکا کہ از پہنچ باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد گفت انکا کہ
 فرشتہ دست چپ بر او بہت روز پہنچ ننو سید و گفت ہر کار ارجح و دوم کیسان بود
 زار بہت و ہر کہ بر فراض قیام نماید با ول وقت او عاید بود و ہر کہ افعال بہ
 از خدا بپند موصد بود و گفت بہت عارف حق باشند و از حق بہیچ چہ
 باز نگردد و زار آمد کہ بدینا بہیچ نہ دالی نگردد و ناچار ششم اوصیہ شود و تا دل خود با سانی
 از او بر تواند داشت و ہر کہ تقوی با و می صحبت نکند در روشی حسرت محض
 خورد و تصوفی فقیرست مجر و از اسباب و خالف آنکہ از غمہا امین بود و ہر کہ
 بنفس خویش بہ تیرہ رسد زود بفتند و آنرا کہ برسانند بہ تیرہ آن مقام ثابت
 تواند شد و قصد کردن تو بزرگ ترا از حق دور کند و محتاج خلق گردانند
 ابراہیم ابن داؤد رحمۃ اللہ علیہ فرمود معرفت اثبات حق بہت بزرگ است
 و ہمہ دورسد و نشان دوستی حق بزرگ زیدن طاعت بہت و متابعت رسول و پیغمبر
 آنکہ عاجز بود و از دست و پشت شہوات و قوی ترین آنکہ قادر بود بر ترک آن
 و قیمت ہر آدمی بقدر بہت او بود اگر بدینا بود بہیچ قیمت ندارد و اگر برخاست
 خداوند بود ممکن نبود کہ در توان یافت قیمت او در فنی آنکہ سوال نکنم

و متابعت کردن در دعا از شرط و طریقت و توفیق آرام گرفتن بود بر اینچ
 خدا تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاد و طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیه و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ گفت غایت تواضع آنکه هر که را بینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فوج
 با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در رتبت و انزال لیل بینی اقبال
 کنی و خشم و غوری و هر جارج و عجز کنی و بر تو نگران کسب کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت نمونند شہوات را از دل مکن و فیکه مرد را بر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکے پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع گردانیدن
 دل است و معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن و احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طالب لقمه حلال فرض است که بلقمه حرام هیچ طاعت نوزند
 ابو یعقوب نهرجوری رحمۃ اللہ علیہ گفت هر که اسیری بطلع بود همیشه گرسنه
 بود و هر که تو نگر مال بود همیشه دروش بود و هر که در حاجت قصد بخل کند همیشه محروم
 بود و هر که در همه کار یاری از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سلسله حبس علم و عمل و عاقبت
 یعنی درین هر سکه ازین هر سکه بریده شود یکے پرسید که عارف تا سفت خورد
 بخیری گفت عارف هیچ نمیند جز خدای تا بروی تا سفت رود و گفتند بیکه آرام چشم
 نگر و گفت چشم فدا و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را مدح کند نه مذموم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمیع آنست که

در خدمت

در رنج

در رنج

تعلیم داد و هم را از اسماء و تفرقه آنکه از آن دل پرانگنده شد گفتند طریقت
 بخدای چو هست گفت و در برون از بهال صحبت ایشان با علما و دانشمندان که بودند
 و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غیبات اگر در آنوقت
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش بهشت نرساند و از تیر است تارک ایشان را
 مجروح گرداند اهل نیابند و نیز بود که اگر رشته بگزد تیر رسند و باندک حرکت از جابر روند
 سنون محب رحمه الله علیه از فقیه سوال کرد گفت فقیه آنست که بفقه
 آتش گیرد و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصون
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی و تمیق تر از محبت نیست و از او
 عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را بیایم مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم قرین المحبته مع المحبته کی لا یجتمعا کما کلا سفلیه یعنی محبت را به محبت
 قرین کردند تا هر سفله دست قدمی دعوی محبت نکنند چون بیا بیند بزمیت شود
 ابو محمد مرتضی رحمه الله تعالی علیه گفت بهر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سباب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت شمنی
 آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس گفت درست کردی معالما
 بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و مخلص چون دل حق بدو
 سکوت باند و چون مخلص دهد فکرت باشد و تقصوف حسن خلق است و تقصوف
 حایتست که غایب برگرداند صاحب آنرا از گفتگو میومی برود تا بخدای و از آنجا

۱۰۰
 ۱۰۱

کردن

بیرون گردانند تا خداست مانند او نیست شود و گفت این منتهی است که جدا
 با هنر آینه نگردانید و گفت حسن زیرترین نسبتی فدا آ آن بود که باقی انباشند
 پس چون بینی که فقیر از فقر جدا شود این فقیر یقین دان که از حالت غالی نیست
 از وی و صفت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی که از من
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان جری
 نامه نوشت که علامت ثقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم از آنکه سوار
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هوا خود نهند تا بد و رسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت صحبت ایشان است و صفت معبان
 حق که صحبت ایشان بر معنی ایشان بود و بعد ازین معاملت ایشان بر چهار منزل بود
 یکی صحبت دوم صیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا
 نگر و تو در وی شکر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و غائب شود و از جمیع عطاها و گفت ایشان را همان بوقت بی نیازی بود و ایشان را چون در آن
 بوقت صحبت و زهد در دنیا ترک است اگر توانی ایشان را کنی و اگر نتوانی غرارداری
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه رسیدند که مروت چیست گفت سه چیز است
 از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت کوتاهی دل
 و مداومت بر عمل و زهد مروت پر سید گفت مراعات نیکو کردن و موافقت با مردم بودن
 و از نفس و لظا هر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که برای کسی نماند

بیاج ذاتی نیست و اخلاص آنست که گرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ تواند کرد و آدمی بر وی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نمان از پیش خود خوری و لقمه خور و بجای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا تعالی او را رفیع القدر گرداند و هر
 غریز داشت خدای او را خوار گرداند کی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم نندی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی ریاضت کشید و آداب ظاهر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و آثار طاعت مادر دل باریابد و سینه منشرح گردد
 و نفس اولیقا توحید را آید و بدان نشا و شود و لاجرم ترک غلبتی گیرد و در سخن آید و رفتی
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و او را
 کنند تا نفس اینجا فروغیت شود و همچو شیرینی از درون او بچید و برگردن او نشیند
 نفس که بغضای توحید رسید نه را با خبیثت و مکار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قیام نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاده و منبسط و اول آن
 از ضیق بندگی است خود ساخته بود اینجا از وسعت توحید است خود سازد
 پس از نفس امین مباحش و گوش دار تا بر نفس نفس یابی و ازین آفت که گفتم
 خذ کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون سکاتی بود که یکدام اگر بر کوباتی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند
 و بر وی هیچ مانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود پس آنرا حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ثلث

نبوت و ہند بعضی انصافی و بعضی رازیادت از نصفت تابجا سے رسد کہ در مجزئی
افتد کہ حظ از نبوت بیش از نہیہ مجذوبان بود و آخرت الانبیاء بود و چنانچہ محمد
صلی اللہ علیہ وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند کہ ہمدی بود علیہ السلام
و درست تر نشان او لیا آنست کہ از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
بود گفت علم ابتدا بود و علم تقادیر و علم عمد و علم مشیاق و علم حروف
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان
تواند قبول کردن کہ بلبیس را از ولایت او خطے نبود گفتند اولیا از سوسے
خاست ترسند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود کہ حقتعالی
دوست ندارد کہ عیش خوش را بر ایشان تیسرہ گرداند و مشغول بذکر خیانت
بود کہ از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از ان است پسیدند از تقویٰ
و جو اندی گفت تقویٰ آنکہ در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندی آنکہ
تو دامن کسی نگیری و گفت ہر کہ در طریقت افتاد و اورا باہل معصیت مایہ
انکار نمایند و ہر کہ از چیزی بترسد از وی بگریزد و ہر کہ از خدای ترسد در وسے
بگریزد و حمل سلمانی و دخیل است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
بر ہیچ گم کردہ غم نباید خورد کہ ہر گم کردہ نیست و ہر کراہمت دینی باشد ہمہ کار نامہ
دنیاوی بہرکت دی آسان شود و اگر ہمت دنیاوی باشد ہمہ کار نامہ دینی
دی بشومی آن دنیاوی گردد و ہر کہ بسند کند از علم سخن بی زہد در زندقہ افتد
و ہر کہ بسند کند بفقہ بی ورع و فسق گرفتار شود و ہر کہ باوصاف عبودیت
جہل بود باوصاف ربوبیت جہل تر بود گفت منجولہی کہ بقیام نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
 در کار ناکبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جهل
 بود ببنده است مرد را این عیب که نشا و میکت را در آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی انمان رزن بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
 گفت مرا قبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جو اندر می آست که را بگذری و تفسی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوام
 آنست است بذکر او ابوبکر و زان نرندی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتی و شتر و دهمان در بسیاری مال تو میخستن با مردمان گفت
 از روزگار آدم تا اینوقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب میخستن با خلق و سلاست
 نیافت مگر آنکه از اخلاط کرانه کردی و صیبت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود
 بشکن و کار وی بر گیر و زبان خود بگیر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
 میرود و لظیف آرد و گوش تهت او از خدای شنود و باید که زبان ظاهر او لنگ است بود
 و گوشت صورت او گرسن زبان بریدن و پاشی شکستن دست و دهاول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل و دوزخیز تغظیم فرمان
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و دوزخیز اقرار کردن بتوحید و رنوخ کردن با
 خلق و از اندام و دوزخیز طاعت و شکر خدای و پاری و ادا نمودن بپوشان و از خلق
 و دوزخیز صبر کردن در حکم خدای تعالی و دوزخیز باطن خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

تقیل السماع

کبر و حسد و خواری و لذت بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
گوید در مقدم و رشک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید جسمان و
گفت که شیطان میگوید که من ابدیستیم که اول بار من را بکافری و سوسه کنم
اول شہوت حلال حرص می کنم چون بدان حرص شد ہوا بروی چیرہ گرد و
قوت گیرد انگاہ بمعاصی و سوسہ کنم تا مرا آسان تر شود انگاہ بکافری و سوسہ کنم
و گفت پنج چیز ہمیشہ با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و بہرہ وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الہا پاک گشتی گفت
تا از مخلوق بفری و از ایشان بگریزی انس حق طمع مدار و تا دل درشتغال
گردان و اوی طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینہ از طلب ریاست و مہتری پاک
مکنی طمع الہام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقل با قدر اکبر و باز تا بحسن خلق
و با جمال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود کہ
ب بروی غالب بود او را بہ لطف ریاضت باید داد و اگر لعنت فرانی تنہا کرد
و بمقصود نرسد و کس بود کہ خاک بروی غالب بود او را بلکہ باید کہ گفت و سنجی
باید نخواست تا کاری را بشاید گفت ہر کہ با ما و خیر و زبان را ملہ و نصیبت و فحش
مشغول کند بدانم کہ او خام خوردہ است و ہر کہ بد کرد و تہلیل و استغفار زبان مشغول
گرداند بدانم کہ حلال خوردہ است و گفت صدق نگاہ دارد در انجہ میان تو و خدا
و صیغہ گاہ دارد در انجہ میان تو و نفس است و گفت زہد سکہ حرف است ز ادب و آل
انما ترک زینت است و ترک ہوا و دل ترک دنیا و یقین سکہ است یقین خسرو

یقین دلالت یقین مشاهده و هرگز درست شد معرفت ندای هیبت خوشت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاہ داشت حرمت و هر که کار را
 از جبت آسمان بینی صبر کند و هر که از زمین بینی متحیر گردد و احترام کند از اخلاق میر
 چنانکه از حرام عبدالمنازل رحمه الله علیه گفت هر چه گوی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فرضیه ضایع
 کند مبتلا گردد و بضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد و ضایع کند از احوال خویش هم چند آنکه
 از ان گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با او ب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بپسند از علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت شرط است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت نخشید او را حدیث غرض نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و او را دوست بداد و گفت تفویض با کسب سبقت
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و فضیلت نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و فضیلت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری ریاد بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر ماند و عارف است
 که از هیچ چیزش عجب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسیدند

و یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک تر است او حقیقت دورتر است
و گفتند حرام است کسی را که او را بخواند و میداند چیزی دیگر آرام گیرد و گفتند شستن
و طاعت او علامت توفیق بود و باز دشنستن از مخالفت نفس از علامت
زیادت بود و مراعات از علامت بیداری بود و بدعو می بیرون آمدن از
رفتمانی بفرست بود و گفتند از زمان او هر تا قیامت او میان ازل و ازل گفتند و میگویند
من کسی را میگویم که مرا و نیست کند که دل میبستد و یا چگونه است و می یافتم بر رسیدند
او تو می گفت تو چیز نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقائق و گفت
نمایم پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که یا ریشه بد و در میان بعبادت
آیند مرا وقتی که نخواهند ادا است کنم دوری میرفت و گفتند این یک و در میان
شیخ حسن مرین گفت من گفتم او را بگوید لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
میگوئی که کلمه بخواهی نشن که میان من و او جایی نیست از آنکه در میان بداد
ابو الحسن مجاس خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت اقلین
کند و انجائنا و بگریستی ابو الخیر نساج رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازیان خداوند است تا بنندگان را که در باب او بنویسد و باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بقاییت رسیده آنست که در آن عمل جز بقصیر
عجز خود نبیند ابو الخیر قطع رحمه الله علیه فرمود دل صافی نتوان کرد الا
بصحیح نیت با خدا و شن را صفا نتوان داد الا بخدشت او لیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جود کردن در کارهای ایشان و پاری و اوان ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن جقد و فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعنوتی است که کوه حل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فريضه بابای و دشمن و بانیگان
 صحبت و دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انشأ نیست که دلتنگی بدیدار و از زسیت با خلق و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که او حشمت بود از نفس خود انشأ گرفته است دل او در موافقت خداوند
 خویش سبحانه و تعالی و هر که دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برود و دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با مدد بر خیزد از شب یا دشمن
 نیاید و چون شب در آید با مددش یا و نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که امود حق بود کس به غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در چه ارادت
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از درستی
 توبه و رسیدن غفلت باشی ابو عبد الله بر وحی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در رنج است لیکن رنج او سه و طلب است نه عنا و تعب پس رسیدن از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پیچ انشأ نیست و اجتماع برادران سبب
 و حشمت فراوان و هیچکس را وسیلت نیست بخدا خدا عجب الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود و فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت ہر کہ دعوی بندگی کند و اورا ہنوز مرادی مانده باشد و روح زنہت بندہ باید کہ از مرادات خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود کہ خداوند سق نہ سادہ بود اورا نہ اسم بود نہ رسم و گفت خوارترین درویش آن بود کہ با توکل ان ہشت کند و عظیم ترین آنکہ خلق را تواضع کند و درویشی کہ از دنیا احتراز کردہ اگر ہیچ از اعمال فضائل نیک نہ یک ذرہ نیکی او فاضل تر بہت از عبادت مجتہدان متعبد ابوعلی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ فرمود قرار گاہ خلق میان غفلت و اعتقاد ایشان بر ظن و تہمت و بنزدیک ایشان چنان است کہ کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکا شفت و گفت سکہ چیز از عقد توحید است خوف و رجاء و محبت زیادتی خوف از ترک گناہ است بسبب توحید دیدن و زیادتی رجاء از عمل صالح بہت بسبب وعدہ دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خالف ہیچ نیاساید از ہرب و راجی نیاساید از طرب و محب ہیچ نیاساید از طرب و ذکر محبوب پس خوف ناری منور بہت و رجاء نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود کہ بندہ را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال و محبت اہل صلاح و بار بار در ان نیکو خوی و در راہ خلق چپ نہ بدل کردن و بکار مسلمانان قیام نمود و گفت ولی آن بود کہ از حال خود فانی و بشاہد حق تعالی باقی بود و گفت مستولی احوال او بود و اورا بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نہ و گمان نیکو بخیر نہ و غایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بد نیست کسی بہت کہ

معاصی ظاهر گرداند که بر فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود جز و گشتادن و بعد از صبر بخت آنچه بود جز وصول بخت گفت
 رضای من است عبودیت است و صبر در گذشتن از غایت خانه و مرگ بر در است و غایت
 در سیر است و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس بخیر
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیانست بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوه است و مشایده ذرا ازان است
 که هیچ نیابد و شاد باشد و احتمال ذل کند و صبر با میرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول و بشیانی بر آنچه گذشت نه دوم عن عمر بر آنکه پیش گناه کند سیوم
 بگذارد و هر فصلی که میان او و خداست باشد چهارم او است نظام خلق پنجسم
 که از انیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را اهل طاعت چنانیدن
 چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و بعد خلوت است و میان
 مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در ریاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را از زبان بد عا کثاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کثاده نگرداند چون افتقار بخت که درست شود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم میرد بلکه خبر است یک خوابش در وقت غلبه و خورشش در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

لا محنت لک

بخت

کسی طلب کن که بدین اوترا از خدا یاد دهد و همیست او بر دل افتد و ترا زبان
فعل بند و دهنه زبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است در تحت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک بجا و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بد و در تیر
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و از او تن ریخ و ایم است و ترک راحت و وصل
آنست که محبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها
جز خدا و تعالی و آن بساط بر و نشستن اقامت است در وقت سوال و ریاضت نیست
نفس است بخدایت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و فناء طلبها کردن است
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عجب و بیت وقتی درست آید که همه کارهای خود
بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
کند بقدر ضرورت او که آب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت همه که
کوشن بجدیت نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خدا تعالی همه فایده بردار و
حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل چیست گفت
مسامحه شدن اضطرار و صبر آنست که فرق نکند میان حال لغت و محنت بآرام نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص شمره یقین است و ریاضت شکر
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و غفلت بیرون شدن است از میان رحمت
و سرگناه نشستن اگر بتو رحمت بکند و گفت محاربه عامیان با خطرات است و
محاربه ابدال با فکرت و محاربه زما و باشهوات و محاربه تابان با زلات و محاربه
مردیان با لذات و هر که با خدا سر بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع حاجت

کہ سبقت دارد اجتهاد و اوبرگشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدنفس است و آخرت بگذشتن ز بدن و ترک
 خود گفتن ز بدن جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پا و ببرد و از دین
 و عجب آنکه اینہما با او بود و گفتند اینک گوی انا الحق بگو ہوا حق گفت بلے ہما
 و شما میگوئید کہ او کم شدہ است بکات حسین منصور گم شدہ است بحر محیط کم نشود و
 کم نگردد و وقتی کہ بردار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت ما التصوف و یا علاج
 گفت کمترین نیست کہ می بینید گفتند بلندتر کہ ام است گفت شمار ایدان راہ سیت
 تا اینجا حضرت والد کے از کتاب تذکرہ الاولیا منتخب فرمودہ بودند
 اکنون باقیماندہ ازان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسد
 خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از کہم فصلت
 در آدمی نافع تر گفت عقلی وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادری متفق کہ با او مشورتی کنند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود
 گفت گل در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و غفلت دست تا آسان گیر و ہر کہ غفلت
 آسان گیر و اور از فراغ نفس محروم کنند و ہر کہ فراغ نفس آسان گیر و اور از محروم
 محروم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود و دانی کہ چہ بود و گفتند چون در دیشان دنیا
 و دین باشند در دیشان حق چگونہ باشند گفت دل در دیشان حق چگونہ
 ساکن نباشد یعنی داہم طالب باشد کہ ہر کہ بایستاد مقام خود پدید کرد و گفت
 باندک ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب گفتند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویض و توکل وگفت زها یعنی بودا که
 بادوستی و درویشی بصدق دل وگفت هر که اقدربزر و یک خلق بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیرترین بگفتند و در وی دل صپیت گفت از مردمان
 دور بودن وگفت بر تو انگران بکبر کردن و بدر و ایشان متواضع بودن از تواضع
 بود وگفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی وگفت رجا صلی است که از خوف پدید آید و خوف صلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود این گردد و ساکن شود وگفت آن رجا که خوف انچه زودتر در دل
 قرار گیرد و دوم مراقبه بود در پنهان و آشکار شخصی از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهان
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عاقلی بینی که بخصمت و تاویل
 مشغول گردی بدانکه از هیچ نیاید وگفت هر که علم در جهال آموزد حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد بازدارد ظلم کرده باشد
 وگفت اگر دنیا را بگردانان بین فروشد نه خورم گفت هر که راست آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او برآید یکی پند خواست گفت
 چنان غبطه بزنندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز نگوی در دنیا که من چنانم

جمع کردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
 کرد باری من هم کردم و گفتم پنج کس بر مرد و صد نبرد باید که برزنده هم نمکند
 که او نیز زد و خواهد مرد و خواجه محمد سماک رحمه الله تعالی علیه گفت شرفیترین
 تواضع آنست که خود را بر یکس فضل ندیشی و گفت پیش ازین مردمان دو کس
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که از ادوایی
 پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی گفت
 طمع بندی است بر کردن و ریشی است در پای بنید از تا مایی ابو الحسن خرقانی
 رحمه الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیازد
 و سخاوت نکند و مردگان از او بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص و نصیت شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را و دانسته است
 هر گاه که با حق بود و بهشت بود و هر گاه که با غیر حق بود و در دوزخ بود و گفت
 سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه و حسرت گذشته دوم جهل
 ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالایی عرش معشوق
 یکی آواز پر پیگاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندوگیان پنجم دوک رستین زمان خاموشی که بوقت رستین سخن لایعنی گویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را بیند و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

چند

بنده و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نمازش شود و ترس
 خدا در ولسش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخاستم و یک گفتم و یک نفس بد افتت نفس دوم و سه
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بردم نه آنکه اگر باند و پیش من آئی شاد است کسم و اگر بانیازی تو نگرفتیم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوار است کتم و گفت علمای میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید داشت آنها باینکه بندگان را از راه خواهند یافت
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدم تا وقتی که بغیر و دیگر را میدم
 و چون همه او را دیدم مرا خلاص بدید آمد و گفت سر من عرق است و پای من
 تحت التری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و از شما
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلق بوفت
 خود با حق میگویند و ابوالحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و از
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میداند که با ما میگوید و میداند که با حق میگویم
 و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چند آنکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نبیند و گفت و لیکه درو
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی نظمیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عزم و زهد و گفتند ملائکه سه جا از او لیا را انعام نمودند و از بند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دو دم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و کبیر در وقت سوال و گفتند تا یقین نداشتند که رزق بروی هست
دست از کار باز دارند ششم و تا عجب خلق ندیدیم نیست بر خلق نکردم و گفتند مردان خدا
را اندوده و شادی نگیرد و اگر کسی در هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کفایت
و با خلق مکنید که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
نه بزندگانی خویش از او بفرموده بود و نه بحال برگشت و گفت تا تو طالب نیابتهای
دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت
در ویشی کس را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و نسبت کند بدین مبدء و
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو نمی طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بحسن راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت مانند و هر که او را یافت مزد و گفت در صد هزار سال یکبار از رحم ما و زاید که
هم محض محبت و پرستش حق را شاید و گفت در پر دلی که بخواهد از خدای عز و جل چیزی بگوید
باشد اگر چه طاعت بود آن دل برده باشد یکبار از وی سوال کرد که دست چگونگی است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه چیر را نگا پذیرفتن
و شوار است یکی سربا حق قلعه دوم زبان با خلق سیوم پاک و کار و گفت پنج
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حریف بود و زاهدی که از علم بر بنده بود
و صوفی که بجهل بود و گفت اگر بر بنای را با زنی در خانه کنی سلاست بنامه و اگر

آن برنار با مراحمی در مسجد کئی سلاست نهاد گفت جمد کنی تا از ابلیس امین شهید
 که وی در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست
 و سخاوت با بندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت منبیه
 جو انمروان خداست که اینها تو را فتنه و خدایت برسدند از وی که خدا را
 بکجا دیدی گفت اینجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و بل
 گذرد او را از رسیدگان نشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون ذکر نیکان کنی میغ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا میخوانی
 کنی معنی از نور پدید آید که عشق بار و آما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با آفتاب بن حاجت نیست و شبی است که
 باماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را بشود و پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعم و شرب جو انمروان دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در وین آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود میگوید و گفتارش
 نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و شنوای نبود و بخورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بودند سکون نه تشاوش بود و نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نکوی سخن جز خدا و مهر که بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و مهر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نوزمی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی صبی است مرده و دل است آسوده و جهانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت برتر و پاک است اما را بیکه بخدایم برود و راست و گفت میباید که

در روزی نهار بار سیری و باز زنده شوی تا باشی که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با دوی او هستی خویش بتو دهد و گفت هر که تنها نشیند
 با خدا یتیمالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خویش نبود و علامتش آن بود که خدا را یکتا آورد و دوست میدارد
 و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای غاصیان
 و گفت با خدا و نداشتنی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر مهاجر و چون
 در سفر آشنای پاید قومی دل میگردد و گفت دوستی خدا و دل آنکس نبود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدایتعالی مرند خود را بعد ایمان کرامت کند
 هیچ چیز بهتر از دل نازک زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
 او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پویشان
 و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت
 کسی باید که چشم ناپیدا و بگوش گز و زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر سر خود
 نهار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
 و نهند و گفت در جهان میا تا سه حال بر خویش نیست نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و باریک بینی و گفت

پیشانی

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود و تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سه است یکی آنکه خویش متقن را چنان دانند که خدا عزوجل
اورا میداند و این جهان کس را خود نمی بخشد و هم آنست که تو باشی و آن نباشی
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن مگوید تا شنوده آن خدا را بنید
و سخن را نشنوید که تا گوینده آن خدا را نه بنید و گفت و در جود آن مرد و آن اندوهی
باشد که در هر دو جهان بچند و آن آنست که حق را یاد کند و بپندارد و یاد کردن
توانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود و یان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سو می نذر و گفت خود را بخدای عزوجل
دیدن و قابود و خدا را با خود دیدن نمابود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی اوزد یک خدا مرد است و هر که را با
خلق مرد بینی اوزد یک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در سخت آسمان
وزمین بچکس با می بکیتار موسی موافق نبود و من مگویم که غریب که من آنم که با
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخیویش متقن گوید که الله سوم آنست که از و هم گوید
الله و گفت مردان سه گروه اند یکی آنکه تیار زده اند لیکن از تو آزار ندارند و هم
آنکه اگر ایشان را بسیار زی ایشان از تو نیاز زنده سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیز ترا نیاز دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مرد و گاه
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهتر از نگرانی الله است

از آزار

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر چه پیل علیه السلام از آسمان باب
گفتند که اسی فلان کسی مثل تونیست و نخواهد بود و تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا ایمن بشود و رفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنیدر حبه آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر یکفته انکار
این طافعه در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسبکی مراد
آینجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی و گفت
زندگانی دون مرگ است و مشایده دون مرگ و فنا و بقا و دون مرگ است
و پابی دون مرگ است چون حق پدید آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و باغی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا از زندگانی کنی و گفت قرآیان
میگویند که خدا ایرا بدلیل باید شناخت غلط است که خدا ایرا بخدا باید دانست و
بخدایت و اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا س را یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما خوانند و آن تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که خوشنیت عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود چسپانند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجند نیانزاید و اگر بقدر دریا باشد شراب در
خلق اوریزند هنوز تشنه لب باشند و زوئی بگویند پسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریت

پرسیدند جو اخروی چیست گفت اگر حق تعالی نهار را بر او کند و یک
 کرامت بادی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش
 باشد گفت مرده را خوش مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود
 گفت اگر رسیانیت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست می ده که بر بند و پرسید
 که دعوت بدتر است یا گناه گفت و دعوت خود گناه است پرسیدند که بندگان چیست
 گفت عمر و ناکامی گذشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت هم بیک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که و اسپین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و ما و آتش و دریا و باسق
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یکی اند و گفت سالهاست تا نفس من می
 آب سرد و دغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو باز رسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را بهوس باز بختان بود و نمی خور و تار و زری مادرش
 آمده قسم داد که بجن شیر من باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب
 او باش خرقانی سر سپردن را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید و زد دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین و یکی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بهست
 بار تا باشا گفتم که مرا با و کار سالان نیست شما میگوئید بخور و گفت هفتاد سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر خدا اوز رفتم و گفتم

نزد دعوی

نزد با بختان

الحمد للہ در رسد و از بنجان بروم تا چهار صد درم دارم که در قیامت خضمان بمن آید
 باشند و هست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کس از من چیزی سوال کند و
 من حاجت او را روا نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد داند و دغم که از قلم
 ز قوم خور دغم میرسد از خدا بگویم که آتی من از آن تو این لقب ز قوم بخورم
 اگر تو نخواهی خور دغم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
 آتی بگی با من داده بودی در دنیا من با و فرو مانده بودم تا در دامن
 بندگان نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
 من را با هم گفت ز گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
 که من ایشان را با هم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
 که ترا نخواهد اما تو اختیار من و اوی از کمر تو که این تواند بود که تو با اختیار کس
 نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
 پر خون مرا بشکافند بری و با خلق نمودندی تا خلافت و انستی که با خدای عزوجل
 بت پرستی راست نیاید جمیع دغم نومی از و بپذیر خواست گفت چهار چیز بگماهدار
 تا سلطان دنیا و آخرت رشوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
 و گفت نماز را بگماهدار بد که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
 کشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت روزگار خود را استه حصه کنی
 زمانی بتن خدایت او کنی و زمانی بدل او را بیا و کنی و زمانی ذکر او گویند و
 بر غم بر علیه سلام در و دستید و گفت هر که سر و گرد و داند از ان خدا بی غایه را
 خواهد بهتر از ان است که قرآن بهفت قراہ خواند و از ان خدا را نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه زرشود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه تکبیر اول
از تو فوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو ^{بسم الله الرحمن الرحیم} استغفر الله تا
اندیشته که در دل گذشته باشد بخیز و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بشن
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلواته احتیاجت بخواند در هر رکعت بعد
فاطمه آیت الکرسی و **وَشَهِدَ اللهُ وَقَالَ اللَّهُمَّ يَا لَكَ الْمَلِكُ يَا بَغِيضَ حِجَابٍ** و **يَا آتَا لَنَا**
يَا كَرِيمًا یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده
بر داشته حاجت خواهد رو کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاطمه آیت الکرسی و **وَقَالَ اللَّهُمَّ يَا لَكَ**
يَا بَغِيضَ حِجَابٍ یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر بزیست ادای حق بندگی خواهد داد اگر ده باشد و گفت و شب بخشنه
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاطمه
يَا آتَا لَنَا و **يَا كَرِيمًا** و **يَا لَكَ الْمَلِكُ** و **يَا بَغِيضَ حِجَابٍ** و **يَا آتَا لَنَا** یک بار
چنان ثواب است که گویا تو بهشت و جیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی مستخالف باید داشت تا از عمده این بیرون آئی و گفت در سر
دنیا نپای فحاشی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیروخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلقت را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهر که
دعا کرد آید مرا نمیکند تا در نماز شام **يَا لَكَ الْمَلِكُ** بخواند است نمیکند و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره ییرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت
همه چیز را غایت و انستم الا الله چیز را اول نفس را دوم درجات پنجم را سوم معرفت
و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی
گوشه بهفت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند ناگاه شخصه در
خانقاه من آمد با جنس طعام که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی باصحاب
کرده گفت هر که از شما نسبت نصوف درست کرده باشد بگیر و من زهره دارم
تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس و پس برگشت زینهار خود
دعوه میکنند یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا نوسن نشوی مری
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوش مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مردنه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفت ما و ابتداء هیزه چیز را
بر خود لازم کردیم دهینده نه از عالم را بدان از خود و در سیکردیم اول روزه بر دوم
و دوم بر پنجاهم سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پهلوی
بر زمین نهاده و تحمیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بکر کردیم هفتم پیوسته قبله رو نشسته ششم در هیچ امر وی نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم نهم که ای نکردیم تا چه از حلال بامیر سید دهم خود را با تسلیم کرده بودیم
یازدهم پیوسته در سجده می نشستم دوازدهم هرگز بهیضه و رتی بیازار گذر نکردیم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردم چهاردهم در بنیای کور و در
شنوائی کرد و گویای گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما را میشنیدیم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر گزینهای
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر داور بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنبه بودیم
که در جنگ احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پاست
نماز گذارد و ما نیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه مگونسار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده مگونسار شدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زادی در ویشی سیاه خمر خوار کی داشته باشد
از انصیحت کنیز برفق و درستی بکنید و اگر درمی از سیم دیار با وی یابید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بان درم دلغ کنید تا فصحیت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم است و صحبت او ندوم و گفت هر که ببرد
که بجهاد یابند خطا است و اگر بجهاد نماند نیز خطا است و گفت دین راه عنایت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد خوش
و پیوند توئی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و در ویشی
پسین شیخ با ادب ایستاده بود و چنانکه در غازی ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز ببرد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خصل گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما ما را میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم در جملن افتاده است

مار مشکل است که با جبار و تمار استماده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر شصت بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد محو و ناچیز گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که فکر بگو گفت بجز از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات سکه پذیر باشند
 و برین سکه چیز ناکردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود
 کسی معنی پیچیده و پیچیده میگفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که دیراد دوست دارد گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست روزی فصد میکرد حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر روز نماز میکند و شب دزدی گفت
 عجب نبود که بیک نماز روز از دزدی شب بازاید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر بخورد و مستانه مشغله میکرد و پردای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 اینکس در کار باطل خود چنان غرق است که پردای حق شناسیدارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پردای باطل ایشان ندارد پروردگار
 در حمام خادمی و سوخ و اراجبع کرده پسین چشم آورد و پرسید که معنی جواب کرد

چسبست گفت آنکه و سوزخ کسی را در پیش چشم وی نیارمی و گفت هر که با حق
 غافل تر از خود و جاهل تر و گفت هر کجا حارق و معرفت بود از حق حق بود و گفت
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
 در صفات تو میماند حجابی ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
 بنده و گفت بادشاهان بنده نفر و دشمنان بنده شنید تا بنده شود و گفت چون
 گمان کردی حق را یا نستی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که پنداشت
 نشت و در حق است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بند
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آرد
 از میان بگساید تا بخدا برسی و گفت دشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او
 ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند و خواجه ابراهیم خواص رحمة الله
 علیه گفت مرا از خدا یغالی عملی باید در دنیا تا همه خلق و نعمت بهشت قبول
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
 یاد دارم و گفت دستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
 حق را نشناسد بوقاعده لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
 بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و افتد از بهشت تا نماید
 اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
 از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از ویست خلق بر پنج بروی میسازند
 تا بعدی که حیات و موت بخوار شود و در عاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
 چنان زیاده دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترش روی کند

و آنرا در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت ہرگز اتوکل
 در خویش درست آید و غیر نیز درست آید گفتند توکل حسیت گفت ثبات پیر
 نمی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محو ارادت است و احترام چہ صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکم تنی خستیدن و قیام شب با تصرع
 کردن تا وقت صبح و بایکان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چہل سال خدمت عبد اللہ شہر بی کردم و درین عرصہ از ماکولات خلوت
 چیزی نخورده ام و درین چہل سال مویم بنالید و ناختم دراز نشد و جامہ شوکلین
 و درین عرصہ زیر ہیچ سقف مختم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است
 کہ بشہوت بخویش ہیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان میخواست و من نمیدادش یک روز ضعفی غالب شد و کار و باستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم سردیاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخواد ہر خاتم و ہر بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہا بہستان و بخور نفس
 بہر سید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آنرا گردو گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقربان
 فضیلت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

نفیست کرد و بدان دعویها و گفت هر که خواهد که مبطل گردد و مبطل شود
 گوشت در خصمت زن و گفت سغله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت
 سغله آنست که از خدا ترسد و گفت سغله آن بود که منت نهد بر عطای خویش
 بر عطاستانده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عین
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از او
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کسی
 مطلع نشود بر سر و گفتند و حاجرانمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش کن و اگر توانی
 مرگ را فراموش کن خواهی بود بکر طبرستانی رحمه الله علیه گفت صحبت
 کنید با خدای عز و جل اگر توانید با صاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
 شمارانجام رساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبت کند
 با علم چاره نبود و او را در مشا هده امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از حیل
 پس جهد در آن کن که بریده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخداست مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از
 خلق و گفت راه بخدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راه خداست
 و بران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد و چنان باید که حرکات و سکونات او خاصه خدای را بود تا بفرستد و بداند
 مضطر باشد و جز این هیچ حرکت و سکون مستحب نبوده و گفت حائل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت ہر کراخا منشی وطن نیست و رفعت
اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مرد آنست کہ اورا از غیر جنس خویش
نفرت بود و طایب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا تواند
رسید مگر بدان ابواب کہ بدرگاہ در شود و گفت من کہ کنم کہ جملہ کون دشمن
من است و گفت بر تو باو کہ منہ و نشوی بکمر کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
ہست کہ بہت مقدمہ جملہ اشیاء است و در جملہ اشیاء با اوست خواجہ ابو حمزہ بغدادی
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آتشکار اویدم فرمود متابعت و سوس کن و بلا
خلق بکشت و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی صبر نتواند بہ دوستی فقر مگر
آنکہ بعد یقی بود و گفت ہر کہ استہ چیز بود از ہمہ فہما بری است شکمی تنی دل قانع
و درویشی دایم باز ہدی حاضر و صبری تمام با ذکر می دایم و گفت چون تو از
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت ہر گاہ بسن فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
فاقہ بتواز کہ رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
آنست کہ بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست کہ برخلاف این بود
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود قدم بیکس در عبودیت
تا آنکہ ہمہ کار نامی خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ عظیم و ظہیر
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاد و از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
انفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا مذہب مگر و اندبیین بدان کہ او مذہب
نیست و گفت بنیت و عودہ تا کہ تولد کند از فساد ابتدا بود و چہ ہر کہ را ابتدا اساسی

درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که است
ایستاد با او هیچکس ترنگرود و هر که کوزش هیچکس باور است نشود و گفت هر که
فکری صبیح بود و منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد
که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر که چند است قدر معرفت
او تعالی نزدیک او در وقت خدمت و گفت ایش گرفتار باغیر الله وحشت بود
و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نبی برضای حق تعالی خواجہ منشا و
وینویری رحمه الله علیه گویند یکی از دو عالمی خواست گفت بر و گوی خدا شوتا بدعا
منشادات استیاج نبود آن مرد و گفت گوی خدا کجا است گفت منبج که تو نباشی مرد
رفت و از خلق غولت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که
گفت اصنام مختلف اند یعنی رأبت او نفس اوست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را ناز و زور و زکوٰۃ و حال آمد و همه
کس سستہ تی اند از بتان و بنیرای ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بیند نفس
خویش را حالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر فعال خویش از عالمات خویش
منکر شود و شکا گوید بلکه چنان باشد که هر چه از وظایه شود و از خیر و شر بران از
نفس خویش رضی نشود و ملامت کننده وی بود و گفت ادب میرد و سجا آوردن
حرمت پیران بود و گماهد اشتن حرمت برادران و از سنابیر و ن آمدن و آداب
شروع بر خویش نگاهداشتن و گفت هرگز نزد پرستگار نشدم الا از حال خود خالی شده
و منتظر برکات او میبودم از کلام و و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او متقطع ماند از برکات و یداروی و سخن وی و گفتار و صحبت
 اهل اصلاح صایح ولی پدید آید و در صحبت اهل فساد و فساد وی نگاه کرد و تو
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس و می و دین و
 اعتماد کرده بود و در حلقه کارهای خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از آنچه اهل دنیا در و دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدیده ندارم
 زنده تا سر تو ساکن نشود و بخدا و استواری در تو پدید نیاید بدیده خدا نشان کرده است
 ترا و گفت معرفت چیست صدق افتخار خدا و گفت جمیع آنست که خلق را جمع
 کنی در توحید و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یا فدا از بخت و شوق تو
 و گفت تصوف نهضای اسرار است و عمل کردن بر رکنای چهار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجبور نمودن این خلق
 ندانندش و دست داشتن از چیزی که بکارش نیاید و گفت تو کل و دواعی کردن
 طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسید ندانوی که در پیش
 وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوت ندارد و گفت نخسب گفتند اگر قوت
 ندارد و پیش از آنکه چیزی خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل پرسید ندانوی قوت
 که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در حق
 که جمله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجه ابو الحسن الصالح رحمه الله علیه
 پرسید ندانوی از و لعل کردن شاه بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیفت
 کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسید ندان صفت مرید گفت از اینها

عَلَیْهِمْ اَلَا رُفْعُ بَکَرِجَتٍ وَصَاقَتِ عَلَیْهِمْ اَلْفَتْحَةُ نَعْنِی زَمِینَ بِالْبَسْطِ وَفَسْرَاحِی خُودِ
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت و آتش شوقی که بمحبوب دارند تنعم میکنند
 بیشتر و خوشتر از تنعم اهل بیست و گفت دوست داشتن خواهش را هلاک کردن
 است من خواهش را و گفت احوال چون بزوق بود چون بالیسا و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که درت تمنی تصفیه آنرا تباہ کند و گفت
 تمنی اهل فساد طبیعت است خواجہ ابوبکر اسلمی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا
 ابوبکر بالغ شد روز بروز گواہی نہد بخور و نوب و شب بختن گفت چنانکہ از حرکت و
 کہ بسبب آفتاب در روز تخانہ پیدا میشود و دل مشوس نمی شود و بخت بین اگر
 کونین ما فیہا در حرکت آید یک ذرہ در درونہ مردود تفرقہ نیاید و بزرگ بر جود
 گذشت گفت انہیہ مغذ و راند این سخن بقاضی رسید بانگ بزرگ کہ این چه گفتی
 گفت آںجا کہ قضای است مغذ و نمیتند چایکہ قضای اوست مغذ و راند
 و گفت در راہ حق خلق است اما در راہ خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 ہر جا کہ قوی است حظ است و غلات راہ است و ہر جا کہ ناکامی است بجان
 دین آںجا است و ہر کہ بخود زندہ است مردہ است و ہر کہ بجن زندہ است
 نہ زندہ است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آںجا کہ وجوہ
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چہ رسید و گفت حق توحید وجوہ یکس نیست پذیرد
 کسی راز ہرہ آن نیست کہ قدم بصبحہ وجوہ نہد چنانکہ مشائخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر کسی متنبی آیت ہر کہ با وجود
خطبہ وجود او خواند بر شرک خود گواہی میدہد و ہر کہ با وجود خطبہ وجود خود
خواند بر کفر خود سچیل میکند و ہر کہ ہستی او ہستی خویش بدیدہ کا فر است و ہر کہ با
ہستی او ہستی خود طلبد ناساختہ است ہر کہ خود را دیدہ اورا ندید و ہر کہ اورا دید
خود را ندید و از خود شریک دنیا یا ایمان گسبانہ عبارت شود و اشارت نہ زبان نہ چشم
نہ حرم نہ صوت نہ نغم نہ خیال نہ شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر اوید انستہم چل بود و اگر گوید بشناختم مخدول مطرہ و بدو عدی
بود در وجود وجودی بود و عدم نہ موجود بود بر حقیقت نہ معدوم بود بر حقیقت
بوجہی معدوم و بروجہی موجود و عبارت محرم راہ توحید است و دانست محرم راہ
توحید نہ خیال توہم و ظن ہمہ گرد و دشت دارد توحید در عالم قدس خویش پاک است
و گفت آسمانها و زمینها زبان تبسج و تمیلست اما دل نیست کہ دل معنی است
کہ جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود کہ راہ شہوت و ہمت
دریاست و اختیار بر تو بندد و راہ بر تو باشد زبان دل را میباید کہ ترا بخویش
و عوت کند نہ زبان قول مر باید کہ لنگ گویا بود نہ گویای لنگ مر آن است کہ
معبودیکہ در پیراہن اوست آن را ہر کند و جہد و رہر کردن خویش کند نہ در
کردن شیطان گفت ہر جزوی از اجزا باشد کہ در حق دیگری محبوبا شد کہ دینی
درین راہ شرک است تا نہ زبان دانند کہ دیدہ چہ دید و نہ دیدہ بیند کہ بزبان
چہ گفت و گفت گوئند نہ بر حقیقت آن بود کہ گفت او نرسد در و او در سخن نماند
و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمریت تا میخواہم کہ بخداوند تقالے

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال است تا در بندت انم
 که یک نفس ندایر ابد انم و عصاکش من نیاز است گفت کاغذی کاغذی بابودی که
 مرا نشناختندی گفتی خوشیتن رومی بنیم و چنان میدانم که جهودان و گفت بجهاد
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاد است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آسمی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی انم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جهودی نسیم
 که هر دو در حجاب انداز مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سرافکند و آخرت سرافکند و دل من سراسر معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودمی خدمت مشایخ ننوشتیم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودمی خدمت خدایتعالی را ننوشتیم کرد و گفت مغفل آنست که خلقت
 و با ایشان سخن گوید و آنیز سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده میشد از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضله ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در مذلت افلاست در ماندگی شکستگی بدید بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و در معالکی بدید و گفت چنانکه راست گویان در حقان و اقرار است
 گفتند عارفان در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

۳ نسبت که با تقدیر و آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر سر رخوت و بجان نکل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرر اند صفات زبوت
 گفت چون ربوبیت بر سر ایر فرد و آینه جمله رسوم را محو گرداند و گفت چون
 نظر کنی بخداستغالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فروز و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آیه خدا را
 بخدا اجاب است یعنی خدایی نماز است از عبادت تو پس داری که بر آیه او کار
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعظیم فرمان خداوند
 بود که باز شناسی بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت بپیرام از خدا
 که بطاعت از من خوش نود شود و بعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خویش را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا ببیند بی نیاز شود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلها بخدا است بلکه بقای دلها بخداست بلکه
 تعیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غرض در دل او
 انزوی بود و شواهد در خطبه بلکه صحت محبت انبیان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بختند و از گذشته دیت خواهند

وگفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزد از حرکت و سکون خویش را
گفت تو به مقبول آنست که مقبول شده باشد پس از گناه وگفت تو به فصوح
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا وگفت اهل زهد
که کعبه کنند بر ابنامی دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان بر مقله
نبود وی از غرض کردنش بر دیگری تجبر نکردی وگفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید وگفت هر که خدا را بشتناخت گنگ گشت وگفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود وگفت هر چند تو نپسند
رنگار کار فرمایند چنان نباشید که نه شمارا کار فرمایند که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حن باز ماند وگفت بلذت حیات
و حلاوت او غمده نشوی که ز بهر قائل است وگفت نشاد بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نه باشد پیدازان قوم
که انعام او را مقابله کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بجرات دل شریف تر است از عمل بجرات جوارح وگفت هر که از قسمت یا آور
از سوال و دعا فارغ آید وگفت هر که بشتناخت او را غایب شد و هر که غرق شد
در سبب شوق او بگذشت وگفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود وگفت
علامت صادق آن بود که بظاہر بابرادران پیوسته بود و ببل تنها بود و با شت
وگفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکنند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصمت که کنونی ماهدان تمام بود و بی آن همه نکو نیما
زشت بود و استقامت است گفت فراست در شنائی بود و اندر دلهای پسیدند

ایام تمام شش تنی تر گفت لقمه که در ذوق خدای غرور جل بدست یقین بر گسیری
 از ماند و معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
 وصیت خواست گفت ارادت خدایتعالی در حق خویش نگاهداری و دیگری
 وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش و درید خواهی ابو بکر شیلی
 رحمته الله علیه گفت عمر سیت تا من خواهم که بگویم حبیبی الله چون میدانم که این
 از من دروغ هست نمیتوانم گفت و گفتم چندین کا ه پنداشتم که طلب محبت
 در حق میکنم و انس با شما بهر وی میگیرم اکنون دانستم که انس خبر با جنس نباشد
 گفتند مرید کی تمام شود گفت ایگاه که حال او در سفر و حضر و شهاد و غائب
 یک رنگ بود ابو العباس و امثالی را وصیت کرد که لازم تمنای باش و هم خویش
 از دیوان این قوم بیرون کن در و در و دیوار کن تا بسیری گفتند از توحید بگو
 گفت هر که از توحید جواب دهد عبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند تنویه بود
 و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
 از خاموشی بود جا بل بود و هر که پندارد که بدور سد سبیل بود و هر که این
 اشارت کند که از نزدیک هست و در بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
 که نبودی گفت تصوف شرک است از بهر آنکه تصوف حیانت دل است
 از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنا می ناسوتی است و ظهور لاهوتی گفت
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفاس گفت تبصوف صوفی نبود تا و تنگی
 جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه شد و گفت صوفی آنست که منقطع
 بود بد و سر با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف نشستن است در حضرت التذخیر و گفت حب وحشی است در لذتی
و حیرتی و گفت و گفت محبت رشک بردن است بر محبوب که مانند تو اورا دوست
داری و گفت محبت ایشا کردن بخیری است که آزاد دوست داری برای آنکه
اورا دوست نر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بخیر حبیب بخیری طلبد او ستمنا می کند بخدا و گفت هیبت گذارنده و است
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید نبرد و پاک
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را خراب کند در دل
عارفی در آرد و پیر رسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک بوی مزه بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را وعوسه نبود
و ترسنده را آزار نبود و کس از خدا نتواند اگر بخت پرسیدند از معرفت گفت او شن
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را از ارمی سازد و آخرت را در ارمی پس از هر دو مجر و گرد و بخت منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا قاطی نمید

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ عارف غمی غمزد
 و ابرمی بارد و برق میوزد و شگوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چغیریں
 حال عارف است کہ بچشم بگیرد و بہ لب میخندد و بدل میوزد و بہ زبان نامزد
 میکند و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی ہمارا نیر از نور ہدایت ہما را ر قلوب بیواسطہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدا یراست و آنچه دون آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت پہنچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ بہیچ متغنی
 نشود و بخیر خدای پرسید نہ از صفت فقیر گفت درویشان اچھا صمد درجہ ہمت کمترین آنست
 کہ اگر ہم دنیا اورا باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر درویش آید کہ کما کفی قوت یک فردہ باشد
 آن کمترین حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طریقت آنست کہ اورا
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان ذکر است
 در مشاہدہ مذکور و گفت نخستین با خدا تعالی بیواسطہ سخت است و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل مشکبگاہ و منقوض از اہل البیت است و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد دنا چہ غفلت بود باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را بیاورنی
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواہد بود و ناچار بتو خواہد رسید اگر چہ از آن
 میگریزی و ہر چہ ترا خواہد بود و بتو خواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواہد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بند و اندین بخالق آسپا

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت به متقیان
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صادق چیست
 گفت بیرون افتادن از گوشه و هر چه را که گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشیستن وحشت بود گفتند انس بدگر کی بود گفت چون انس بدگر بود
 گفت به اشارت که خلق میکند بجن همه برایشان رو کرده است تا آنگاه که اشارت
 کند بجن از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر حقان
 ارادت است در ارادت او و رفع اختیار است در اختیار وی و ترک آرزو
 جاه تست در قضای او و گفت انبساط بقول یا خدا یا تعالی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بپرورم از اخلاص است و کت زبان بنده بی فکر خدا و سوال
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز بحق گفت جوایز وی آنست
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت خیریت خیریت دل است و بس گفت بلند
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت انخاص راست و غیرت آنست
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و شکر را بینی و گفت نفسی که بمو
 مولی بر آرد و بهتر از عبادت جمله روزگار آرد تا قیامت و گفت هر یک ساعت
 که نجسید و در شب بغفلت نهی را ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طاعت
 سهواً خدا می ابل معرفت را منکر بود و گفت آنکه محبوب شود و بخت از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بجن از خلق و گفت هر که را بجن تلف بود حق او را خدشه بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بجن بسبب قیام حق بجن فانی شود از ربوبیت

تا بعبودیت چه رسد از حسن و امنانی گفت ای پسر بر تو باد باشد و داعم باشد
 بیاسش و درست بدار از ماسوی اللہ گفتند آسوده ترکی باشی گفت انگاہ اورا
 پنج ذاکر بنیم و گفت اگر بد استی قدر خدا هیچ نترسیدی از غیب رخداد و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم نفسی بر آورم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت و انم گفت
 اگر همه دنیا لقمہ گردد و در دهن شیر خوارہ نهند مرا بروی رحم آید کہ ہنوز گرسنہ
 مانده است و اگر بہ نیا مرا باشد بچہ و دی دہم و منی بزرگ دامن او را بر خوش مت
 کہ از سن ہنوز یاد و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونہ
 کون بر دل او بگذرد کہ او کمون را داند گفتند وقت مرگ او کہ بگو لا الہ الا اللہ
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چارہ نیست بگو کلمہ گفت سلطان محبت
 سیکوید فریفت پذیرم خواجہ ابو علی سقفی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کس جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد و بجایگاہ مردان نرسد تا ریاضت یافتہ
 نباشد بفسرمان شیخی یا امامی یا مودبی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی کہ
 راستن نگردانیدہ اند و امید مدار ادب اگر سیکہ او بسن ندادہ باشند و ہر کہ
 ادب از آدمی یا نامہی زمانی فرا نگرفتہ باشد و عیوب اعمال و عرونت نفس
 و چشم او نہ کشودہ باشد در هیچ معاملہ اقتدا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طہرین حرمت نگاہ ندارد و محرم ماند از قوامد ایشان بر گاہ
 نظر ایشان و گفت فروع نخیز و صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال او
 صحیح بود و بر جادہ سنت بود و گوشت اخلاص در دل درست کن کہ درستی
 اعمال ظاہر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت ہر کار نہ کنی دے خدای ماکر کہ

صواب بود و هیچ صواب را بجا میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرویجان باید که ازین چهار خصلت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از آفتخالی دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از همه تنهای دنیا چون روست از
 کسی بگرداند و قائل است که هرگز در دنیا بد بر چسبید که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرخته باشد همه
 چیز بایع چیز خریده باشد همه چیز بایع چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه خوشیستن را بر بسته که منافق بند دیا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نباشد دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود پس در آن بود و اگر بود پس نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت غیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت تقیر شدن
 نفس است و بزرگ دشمن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که تراود و در او
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باس خدا بر انا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرا برای برادران بود و برای نفس خویش و گفت شریف بهمت باس که بهمت
 شریف بتمام مردان رسی نه بجاهات و گفت بنده لذت معاشرت نیابد بالذات
 نفس مییابد از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکہ علانیہ را در ایشان بریدہ گردانند و گفت ہر کہ ہمہ نکست
در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بہر کہ رسد لازم گیرد
از مخالفت نفس بہدوق در جملہ کار و ہر کہ روح مغفست بہدور رسد ایشناسد
موارد مصالح کار و ہر کہ روح مشاہد بہدور رسد مکرّم گرد و تعلّم لدنی خواجہ
ابو علی رو و باری رحمۃ اللہ علیہ گفت صوفی آنست کہ صاف باشد بر صفای
و بچہماند نفس را طعم حقا و بیند از دنیاراپس قفا و سلوک کند بر طریقت مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست کہ پس از پنج روز بگرسنگی بنالد و اگر بنالد
او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قربت بعد از کدورت
بہر و گفت تصوف معتکف بودن بہت برد و دست و آستانہ بالین کردن
اگر چہ می راندند و گفت تصوف عساست احرار است و گفت خوف در جاد و با
مرغ اند چون ہر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصان آید دیگری تار
شود و چون ہر دو بمانند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
کہ خدا باشی و از غیبہ افترسی و گفت محبت آن بود کہ جملہ خود را محبوب بخشی
ترا پنج باز نمایند و گفت نافع ترین نقیض آنست کہ حق را در چشم تو عظیم گردانند و
ما و تو را خود و خوف و جاد در دل تو ثابت کند بر رسیدند از توحید
گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سر
توحید است و تفرقہ زبان توحید و گفت چگونہ آشیاب در حاضر آیند کہ جملہ
بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونہ آشیاب از غائب شوند کہ جملہ
از وصفات او ظہور بگیرند بجان آنکہ نہ اورا چہ سحر حاضر تواند آمد نہ ازو

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه آنها را
دوست میدارد و او را و گفت اگر دیدار او از ما زایل نشود و اسم عبودیت از کس
نشود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آزار ندهد و نداند و گفت هر که راه در راه توحید نظر افتد با نهادن خود
توحید او را از آتش برساند و گفت چون دل خالی گردد و از ثبوت ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح رسالت
و بعد از این سه چیز دیگر بود دیدن صنایع او و مطالع سرایه معامله حقایق او
گفتند علامت آن چه بود گفت آنکه باز ننگری از چپ در راست پرسیدند
از حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و لکن آنجا رسیده جا خدا لانه لا
پیشانی بقضای التوابع و گفت آفت از سه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بجرام ننگریستن
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس رسد و دیده آید
متابعیت می کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا نعمتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و غلطی است که در غلط دل حیا است فاضله ترین کنج مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجد و رسالت گفت مکاشفه اسرار است پشاده
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند موصوف

من قبض دل سبب است فدا و بسط اول سبب است بقا و گفتم
 مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرد آنست
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفتم نیکترین زندانها هفتین بنایا اهلان است
 خواجه ابو الحسن حسینی رحمه الله علیه یکی پرسید ازو که چه مذہب داری گفتم
 مذہب ابو حنیفه و ششم انکا و مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیری مشغولم که اینچ
 مذہبم یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت
 آنکه در هر دو جهان بدون او بایسج آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحر گاهی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم ائی رضی هستی از من که من رضیم از توند آمد ای گذرا
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفتم نظر کردم در ذل حسنا
 ذلتی ذل من بر ذل او زیادت آمد و نگاه کردم در عتر هر صاحب غنی غریب
 بر عتر همه زیادت آمد و این آیه خواند من کان یزید العزّة الخ و گفتم اصول
 ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و ثبات قدم و هجر وطن و مفارقت اخوان
 و نسیان هر چه آموختی و آنچه نمیدانی و گفتم تا به تیغ انکار هر چه اسم و رسم بدان
 رسد سر بر نداری و ساست دل را از هر چه معلول و معلوم است خالی نگذاری مینای
 حکمت از تقصیر دل در ظلمور نیاید و گفتم هر که دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 شواهد کشف و براین اورا کنید و گفتم نشستن باند نشیبه و تفکر در حال مشاهد
 یک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفتم نشستن بهتر است از هزار سفر
 و گفتم سماع آتشگی داریم باید و سوزی و شوقی داریم باید که هر چند بشی بود
 تشنگی بیش بود و گفتم چه کنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

و سماع باید کہ سماع متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نہ کر دو و گفت صوفی آنست کہ
کہ اور امو جو دنیا بند بعد از عدم خویش و بعد و م نہ بیند بعد از وجود خویش و گفت
صوفی آنست کہ وجد او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
نفسہ فقد عرف ربہ و گفت تصوف صفای دل است از کہ درات مخالقات و
گفت مادام کہ کون موجود و بود و تفرقہ موجود و بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
و این حقیقت جمع بود کہ خبر حق نہ بیند اینجا و خبر او سخن نگوید خواجہ ابوالحسن
کا زونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوشم خدا برای پوشم و گفت کسی بہت
کہ پنجاہ سال سواک می کند و او را در آن ثوابی نیست کہ نیت او پاکلی دندان بہت
نہ استعمال سنت از و گفت سکہ کردہ فلاح نیابنہ بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت پہنچ گناہ عظیمہ ترا از ان نیست
کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت گدائی باید کرد
و اگر سنگی باید کشید و جفای بربگی و خواری باید کشید اگر سہرا نیمہ داری بطریقت
در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
پہنچید از آنکہ فریفتہ شوید بدان کہ مردمان بشما تقرب کنند و دست شمار ابوسہ
دہند کہ نشانہ انید کہ در آن چہ آفت بہت خواجہ ابوالحسن بسیار می رحمۃ اللہ
علیہ گفت چگونہ راہ تواند بود تہرک گناہ کہ آن در لوح محفوظ بر تو نوشته بہت
و چگونہ خلاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشته بود و گفت تبارکی طمع مانع نور شاہد
بہت و گفت ہرگز ایمان بندہ را است نایستد تا صبر نکند و زل تا شکر نکند عسر
و گفت ہر کہ نگاہ دارد دل خویش را با خدا البصیرت خدا حکمت ہر زبان اور دان

و گفت

و گفت

وگفت خطره انبیار است و دوسوسہ اولیاء و فکر عوام را و علم فتنان را گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی بہ بندہ کند در حال او از مکر و ہیکہ بہت غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت کہ ہر کہ بود از و بگریزد و گفت سخنی
 نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست کہ بر دل تو دوی حق نگذری یعنی
 توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر در می آید در توحید فرو می شود و در رنگ
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سہ ہمہ از توحید بر خاست و بر رنگ عدو شمشیر چنبن
 ای بجا ہم توحید باز فرو شد و بر رنگ احد میگردد کہ گفت گفت کہ البصر او سہم گفت
 پہنچ غافل را و مشاهده لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق قناعت کہ اندروی
 لذت نیست پرسیدند میدید بچہ ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرای شریعہ و
 از منہای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گوہ باشند کہ است
 و استدر راج ہر چہ بر تو وارد شود کراست بود و ہر چہ از تو راجل شود استدر راج بود
 ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خردین در ما و آواز باد اورا سماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارواہا خالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطابقت
 نفس خالی بود بچگونہ اسباب و اگر دیدین صفت نباشد ویرا ہلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی بہ از بدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و بدعی بخبال و دعوی خوش
 اگر قمار آیدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری ببلان کند و گفت هر که دست بطعم
 تو نگذارد از کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نیست کسی که از کمال
 مضطر باشد و گفت هر که با جلال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فرسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
 و از و انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از و
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو بآورد سر حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز یا که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبیت خویش است و قناعت
 و کما داشت کار با علم و گفت عینکاف حفظ جواری است و سخاوت او را و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر مشایده آمر و گفت شکر شناختن عجب خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هر گاه است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات میدان است و اهل حقایق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجائب غیب بیند و گفت مردور بانی طعام بچهل روز
 خورد و مرد صدانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با و لیا او از اولیاست
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت بار نامی گران حق را نتواند برداشت الا با بر گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز از حق نبرد و منازعت طبعی و

در

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفیسا و ابتداء کہ فساد ابتدا باشد کہ بانہما سرایت کند و گفت ہر کہ در عطار راغب بود اورا مقدار ہی نبود و آنکہ در درعطی راغب بود عزیز تر است و گفت مرا فقت امر نیکو است و موافقت نیکو تر است و ہر کرا موافقت حق یک لحظہ بایک خطرہ دست دید پنج حال بعد از ان مخالفت بر و زود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بد و راہ نیست مگر بد و گفت آنہما کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ بر و دلیل نیست جز او و گفت بتا بعت سنت معرفت توان یافت و با دایسے قرالض قرب توان یافت و بمواظبت بر نو اقل محبت توان یافت و گفت ہر کرا ادب نفس نبود و ادب دل تواند رسید و ہر کرا ادب روح نبود و چگونه محل قرب تواند رسید و ہر کرا ادب دل نبود و چگونه با ادب ستر تواند رسید پس بلساطع حق نخواہد رسید و گفت کار الیتا و سبت بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و خلق را معذور داشتن و برابر او مداومت کردن و خصمت ناچہشتن و تاویل نکردن گفتن کرامات تو چہیت گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوریدہ آورند و بر شبلی انداختند تا ہر سالی دو سکہ ہزار آدمی بسبب من و من در میان نہ بخدا میرسد گفتند حرمت چہیت گفت آنکہ من ازین منبر فرو آیم و این سخن گریہ کہ خود را منرا ہی آن نمی یابم گفتند تقوی چہیت گفت پرہیزیدن از ماسوی اللہ گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قد میکہ اگر گامی پیش نہند جملہ غرق شوند و اگر قدمی پس نہند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتشن زیادت کند و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتشن افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

پراز عقاب و گفت هر چیز را قوتی است قوت روح سما است و گفت هر چه
 دل یابد برکات آن ظاهر شود و برادران دهر چه روح یابد برکات آن پدید
 شود و بر دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی برو و گفت اولی با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجل رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت
 مروت شافی از قوت است و آن گشتن از هر دو عالم است دهر چه در آنست
 و گفت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر سیت از و که اشارت
 کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس محمد بن محمد بن ابوالحسن علیه السلام گفت در این راه
 این حدیث در گرفت دوازده سال علی الدوام سر بگردان فرمود و بر دم دلم
 بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بچشم
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند و مرا بمن گذرانند
 تا من خود چه چیزم و بجا ام این آرزو من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان در
 احوال است و همان بذل کردن بر برادران خواجه ابوالضریر ارج
 قدس سره گفت عشق آتش است در سینه و از دل عاشقان چون
 شعله گردد و هر چه ما و دل الله بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب هر سه قسم اند یکم اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ نشانهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہ داشتن و کمتر مگر سیتن بخاطر گنہگار
و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ادب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توصیف
نصیب است و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا بہر سہ کہ خدا یا رب شناسی نگوئی کہ شناسم
کہ آن شرک بہت و نگوئی کہ شناسم آن کفر بہت و لیکن بگوئی کہ خدا فیض خود
شناسای خود کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خودی باید کرد و اگر
در رنج باشی و اگر با تو خودی خواہند کہ و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت
و اندامہای تو یک یک از تو بہتاند و با خویش گیر و نیستی تو بتو ناید تا ہستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بہ غایت خویش در خلق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت ہر کسی آزادی طلبد و سن از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بہست
ماند و آزاد در معرض ہلاک و گفت فرق در میان ہنر و شما آنست کہ شمام
مامی گویند و ما را او میگویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را بہینید و ما
او را بہینیم و الا ما نیز چون شما رویم و گفت پیران آئینہ تواند چنانکہ توئی این اثر را
می بینی و اینچہ در آئینہ خاطر مشاہدہ کنی همان معنی بہت کہ حقیقت احوال است
و گفت ہر مریدی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز و نوافل
کہ در آن قیام کند در حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد و از آن بہتر کہ شہدہ
نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی بہت مرا آن باستی بہت کہ من نباشم
و گفت طاعت و معاصی و وظیر بہت کہ چون خود باشم مایہ بہ معاصی نمی خورم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم بادشاه عباد
 بنده گانند که دنیا و دینیت دنیا بخلق رها کرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیاً
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود اینها
 پس هست که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خوا
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلوص
 نه و حشمت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند
 گفت صحبت نیکان و لبقه مائے گرمی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارد که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار فرسزد آدم یکی را بردار و برای خویش و گفتم دنیا من
 و گنده است و گنده ترازو آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با خدا
 و منع کردن با جو انمردی هست و گفتم هر چند خلق بخالق نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعا و صد و سبت هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق
 ولیکن صفت خلق هست چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی خیر خدا و خدا بر
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یابد و خدا را خدا داند و اگر خدای یکدن
 بغیرش نزدیک بودی که بشتری خدائی را نشناسی گفت من با اهل سعادت است
 بر رسول صلی الله علیه و آله صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم
 گشته خداوند من هست جو انمردی نبو که گشته خداوند خویش را بنگانند

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند بیند کہ چه کنم بہر اور پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابند از من بصفت خویش بیند وگفت یک سجدہ کہ بر آرد از من بہستی خویش
 و نیستی من گر اسم تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفریند وگفت من
 من فخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از امت من است و آدم علیہ السلام فخر کنند و گوید کہ این از ذریت من است
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردو آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو اندوان کجا باشند گفت جو اندوان باشد کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیت
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس اور و بیج نصیب در
 نیست خواجہ ابوالعلی و قاف قدس سرہ گفت چنان باش کہ مرودہ تہذیب و زہد
 گفت ہر کہ جان خود را جا رب در خانہ معشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کرا انس و دوزخ باشد اور در اصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاذب باشد وگفت مرید در باد بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و آنکاہ بدل عراض کند عہد محبت
 بشکست تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوف او ستادی را توبہ نباشد وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امروز بیشتر از مصیبت اہل دوزخ خواهد بود و فردا نیز آنکہ اہل دوزخ را قتل و توبیخ
خواہد شد و ما را امروز نقد و وقت مشاہدہ و خدمت حق فوت میشود پس تو فریاد کن
سیان این دو مصیبت و گفت ہر کہ ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و ہر کہ
ترک شہوات کند بہشت رسد و ہر کہ ترک زیادتیاں کند بخدا رسد و گفت ہر خاص
کہ از سر خویش اختیار کند بدالشق مطالبہ کند و اگر غائب بہشت و اختیار کند بشیونہ
و گفت اگر عقوبت کند اظہار قدرت بود و اگر ہیامزد اظہار رحمت بود و نزدیک
کر بیان اظہار رحمت بسین بود از اظہار قدرت باضعیفان و گفت ارادت اہل
حق بہت نزدیک خداوندان بدایت و بہت امانت حق بہت نزدیک ارباب
نہایت و بارادت طاقت مجاہدہ توان داشت و بہمت گمراہ بر مشاہدہ و مکتشفہ
توان کشید بہت بندہ را چون کیمیاست طالب مال را بہمت بیواری و بی آرمی
بہت کہ ہرگز ساکن نشود نہ در دنیا نہ در آخرت و گفت ابتلا بر دو نوع است
یکی ابتلائی طواہر است و آن عابدان راست و ابتلائی سراسر و آن عارفان
و گفت اگر بعد از مجاہدہ فتور می پدید آید از خلاف ابتداء بود و اگر بعد از مشاہدہ
جہانی ظاہر شود از بنی ادبی بہت کہ بر بساط قرب کردہ باشند و آن بی ادبی
یا از مشارکہ بودہ باشند یا از ملاحظہ و گفت ہر کسی نیلوری کند مرد آنست کہ وارد
خورد و گفت نفس نفسی بہت اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شمر کہ از مغلس
اندک بسیار بود و ہر چہ از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زکات تو خطا است
و تاخیر تو از توبہ جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
از جملہ ابدال بر توبہ تبدیل احوال و گفت ہر کہ بر جان خویش میل زد طریق خدا

نہایت

بر روی بستہ است گفت جہد تو بال سہت و جہد درویشان سبحان گفت صحبت
 کردن با ازو ما آسان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیز ہائے سستی
 بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکہ او را نہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
 بکسی پرسید کہ ہر کہہ باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خدای بود و گفت از کون و پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نہ باشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خرابی
 تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
 ما دام کہ در راہ فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
 بلای اکبر فقر و دل سہت و نعمت اکبر جمعیت سہت و گفت عزیزترین چیز ہا
 عجز است بعد از علم کما قال لا اخصنی ثناء و علیک و گفت بیشتر خلق در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی سہت کہ ہرگز در عیش نخواہد بود و شقاوتی سہت کہ ہرگز
 در سعادہت نخواہد بود و گفت ہر کہ اتو فی معلوم بود ہرگز فساد نکند بیان
 الہام و وسوس و گفت جماعتی را خیال بند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
 غلطی عظیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت برایشان در آید کہ خود را کل و یدہ باشد
 اگر خواہند کہ ہر یک پستہ در وجود آرند نتوانند کہ او در ہر پتہ ہر اعرس و کرسی
 پدید آرد پس پسین از یکی نبود کہ باقی نمابیش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در وجود آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و ازو خواہد و بر دیگر
 کہ آنچہ او خواہد او گوید کسی نتواند کرد و گفت آنچہ مردمان پوشند می پوشن
 آنچہ ایشان خورند می خورن لیکن ایشان مجذامی باش و گفت وقت آنست کہ

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
 و کفار و هوا پس هوا از همه معذب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
 او کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدانستی آسان شدی و گفت
 زمان مصر جهان بودند که اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان به آسمان
 رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و اذان شعور
 نیاقتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن برائے دیگرے چنانکه پیغمبر را
 باشد که امتی امتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
 گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
 و هر که نگیرد سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسازی خویش را
 و گفت اندوختنی بجای راه خدا را چندان بهر دکه بی اندوختی بسیار گفت
 بیدار نشینند و شتیاق نشنید و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
 میدارم پس بر تو حق است که تو بر او دوست داری گفت هر که سوال کند از
 محبت و در افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
 توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله يحب التوابین گفت
 لذت یافتن بنواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بنواب
 و محبان امر و لذات یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
 صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
 توکل و تسلیم و تفویض متوکل بود عده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم و سه
 بسنده کند و صاحب تفویض بعلم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

باوسط و تفویض نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن بہت ازویدار
 خالقان و صدق پزیر کردن بہت از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و متوکل آنست کہ کسب کند ظاہر و توکل کند باطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند و نہ پند و بر حکم فضا است لایمن نکند و گفت از امارت معرفت
 ہیبت داشتن بہت از خدا ہر گرامعفتن بود ہیبت ہمیشہ بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب اوی روز بود و در یامی اوی کنار و گفت صاحب معرفت
 باسن بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را ردانیو فتوی داد و ن بر خیم
 نداند و عارف را ردانیو و خبر داد و ن بچیز کہ خبر از ان ندارد و گفت ہمینوی
 ابلیس آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اخلال دہم و سوگوں خود برین اگر عارف بودی بجن نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد جملہ کون خصم او گرد و گفت قرب
 حق بعد است از غیر حق و آنست کہ و در حقیقت بہت از غیور و گفت چنانکہ بوبیت
 از حق زائل نشود باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ زائل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم بہت بخدا و نہایت سن معرفت بہت بخدا و فائدہ آن
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نہاند مگر تہدید و وعید و انواع عقاب
 و از او آنست کہ او را از کریم چیزی کشف کنند تا پسندہ شود و او را از امر و نہی
 و گفت بصغای عبادات توان رسید الا بصغای چہار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت مابعد مرگ پس ہر کہ خدای را شناخت
 بجن او قیام کرد بصدق و اخلاص و صغای عبودیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شرعیت و حقیقت بشناخت و روی بختی لغت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی از آساخته گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که مابعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف و رجاء ماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حدیثه
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با دنیا همه نهیها جد بینی
و وقت نهیها که همه جدا نهیها بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت از نیکوکاران صاحب توحید
روزی لامحاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخمسده بار
مرا رحمت میدهد و گفت از آب و گل چه آید حسنه خطا و از خداوند عالم چه آید
خیر عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود انحراف
فی الله یعنی در راه حق اند و گم گشتن بود و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با حق تا متحمل بلا باشی و عارف با حق تا طالب بلا باشی و گفت
قبض او ایل فنا است و بسط او ایل بقا است و هر که را در قبض انداخت
فانی گردانید و هر که را در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
منافعت مکن با تو نگران و ای غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
گفت او میان بر سکه قسم اند متوکل است نه مقترب و مقترب نه متوکل و مقتسبی
و ظاهر در متوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مردیست که

سر شیر نشیند و همه کس از او بترسند و او بر پشت شیر از همه کس بی اختیار برسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفروختند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خرت بفروشد و گفت سکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سکه قسم است سخا وجود و ایتار هر که بر نفس خویش
حق را بر گزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را راسی بود چون رای کو دوکان و صولت چون
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در ویشان رازیان نیست و تواضع
در ویشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش خشید نه
ابو عبد الله المقرئ رحمه الله علیه گفت فقیه صادق در فقر آنست که کسی
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر جمیع
و هیچ چیز وی را مغلوب و متقاد خود نسازد و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد او را ذلتی دهند که نه گز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود متقی غلیبم که او را
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویران من
داری و سخاوت بذل مال برای کسی که دل تو از وی کراهت دارد و صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز را سکه چیر

نصیحت کرد و یکی حرص بر ادای نفس را مضرباً بر جبهه و طاقت دوم حرمت
 و نشستن جماعت مسلمانان را سیوم می‌شم و داشتن خاطر ناپسند خود را اگر آنچه که موافق
 حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب بیان تو در حق
 مشغولی شست بتدبیر نفس غلبیدن و اعتماد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود و اسباب
 خویش گفت اندوه‌های که اسباب بنج و هول باشند عقوبت نامی گناهان است
 گفت صوفی نبود تا بگریز فرساید که بر ندارد ویران زمین و سایه نهد ویران آسمان
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویران از خلعت و با آنهمه
 بازگشت وی بجهنم باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
 محب رسو شود چون پوشیده گردد و محب هلاک شود از رنج ابوالقاسم تقریباً
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی او را از دیدن
 بقبول یار و آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست که است کوان
 صادقان را از اخبار خویش پیران خوین ابو الحسن بن سهرابی القتیب
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افرازدانند یعنی ترک فحشاء و قات است
 و کفایت ساختن بهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه
 او را خراب کند گفت صوفیان با و در آنست میباشند نه با و او گفت صوفی
 از مقامات و احوال در گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و سه
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است گفت
 هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
 گفت هر که بگدازد بخت تدبیر خود را زندگانی گیسو و خوشحال و گفت آفت بر دستم

مکر و موم یعنی خلط گفت فقیر و ارباب فنا با و نشان دنیا و آخرت اند که بفصل
 در راحت اند ابو عبد الله مختار پیر وی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
 خور که تو از خوردن باشی نه که آن ترا اگر تو از خوردن همیشه نور نشود و اگر آن ترا
 نور و بهیشت دو و گرد و و جان چنان پوشش که رعونت و خسر و نیلار و زنا
 تو بسوزد نه آنکه تشنه آن عاتق ما را بر افسر و زد گفت در هر کار باشی
 چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد از آنکار ترا بکار دیگر نیاورد و در آنکار
 همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالص
 بود و نیت تو در آن فعل قضای حق تعالی بود و نگاهداشت شرع گفت که اصل
 عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و بیاطن چنانکه
 در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی البساج رحمة الله
 علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بدیده صریح
 در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشاند و فکر آتش گرمی نه خنشد
 و دعوی طلب مطلوب رساند و گفت تاهشی موهوم سوخته نشود و دیده دل
 بسوزن عبرت از غیر او و سوخته نشود و خلوتخانه بجان بشمع تجلیات جانان افروخته
 نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ کاشته نگارند و گفت
 تو کل آنست که منع و عطا جز از خدا ابتعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غزالی
 قدس سره از کلام دوست در بعضی کتب که بیاوران خود نوشت روح هست
 نیست نیست که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر متصرف دی بود و قالب
 اسیر و بچاره نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب اذن بخیر و بدین تمام علم

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نماست که هیچ ذره را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی ولایت و قیوم هر چیزی بضرورت
 با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود و مقوم از وی بر سبیل علالت بود
 هر چه معلوم اینها گنیم این بود و لیس کسی که معیت نداند فرمیت جسم با جسم با عرض
 با عرض با جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بملک معیت بحقیقت نیست در این غیر
 هست نیست نماست که اینا که این معیت را بنما سنده قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گردادی در هوا صافی از زمین بر خیزد و در صورتی مناره است طیل
 بر خیزش می بیند هر که در گذرد ندارد که خاک خود را می چکاند می جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا هست که متحرک نیست لیکن هوا را توان دید
 و خاک را نتوان دید پس خاک در محسوس نیست هست نماست و هوا هست نیست
 هست خاک را در حرکت غیر متحرکی و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا را است و سلطنت همه را پیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس تنگنا
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
 نباید که خود را در ولا هم اشتغال صفت اوست فهم اوجه عبد الخالق عجمه وانی
 رحمۃ اللہ علیہ در ویش پیش او گفت که اگر خدا مرا محبت کرد و اندامیان بهشت
 در درخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالتیکه بهشت مرا و نفس من بهشت و دوزخ

مراد حق کہ ہمہ عمر بر ما و نفس خود ز فتنہ ام خواجہ فرمود کہ این سخن بجا است
 بندہ را با اختیار چه کار هر کجا گوید بر دبر و دیم و هر کجا گوید با من بشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر روندگان هیچ دست باشد
 خواجہ فرمود: هر رونده کہ بسر حد فنا می نفس رسیده باشد چون دیشتم شود شیطان
 بر روی دست یا با ما آن رونده کہ بفنای نفس رسیده باشد ویر خشم بود و غیرت بود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین هفت امکس مسلم است کہ روی براه حق
 دارد و کتاب خدا تعالی در دست راست گیر و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیر و در میان این دو روشنائی را راه سلوک کنند خواهی کہ
 شود دل تو چون آئینہ نہ و چیزی بر دل کن از درون سینہ نہ در ص اهل غضب
 در روغ و غیبت نہ بخل و حسد و کبر و ریاء و کینه نہ و صایای آن حضرت کہ سپهرش را
 اگر ده بودند و صحبت میکنم ترا اسی سپهر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد کہ نتیج آثار سلف کنی و ملازم هست و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاہل پرهیزی ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشیر طیکہ امام و موزن
 نباشی و هرگز طلب شهرت نکن کہ شهرت آفت هست و منصبی مقید میشود ایم
 گنہام با من و در قباله مانا نمودن و نویس و بچکہ قضا حاضر نشود وضمان کسی بستان
 و بوصایای مردم در میا و با ملوک و بزرگای ملوک صحبت کنج خانقاہ بنا کن و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار میکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار میکن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز همچنانکہ از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان دین

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال نور و از شبیه هم پرهیز توانی
 زن خواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و دوی بسیار بخند و از
 خنده و قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بسوزاند و باید که در همه کس بخششفت
 نگری و هیچ مروی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آراستش ظاهر
 او خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
 نفرمای و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
 مکن که منکر ایشان رشکاری نیابد و بدین اهل دنیا مغرور شو باید که دل اندوختن
 باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بقرع و
 جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایه توفقه و خانه تو مسجد و مولی تو حق سبحانه
 خواجہ علی را **ایستنی قدس اللہ سرہ** پرسیدند از که ایمان چیست فرمود
 کندن و پیوستن و از دوی پرسیدند که مسنون بقضای مسبو قانہ کی برخیزد و
 فرمود پیش از صبح و منی بود که روندگان راه را ریاضت و مجاہدہ بسیار
 باید کشید تا بر تہ و مقامی رسند آمارای ازین نزدیک تر است که نزد مقصود
 توان رسید آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه غلظی و غلبہ
 و رول صاحب بدلی جا کند چون دل این طائفہ که مورد نظر حق است و از این
 اذن نظہ نصیبی بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
 پرسیدند کہ بنای طریقہ شمار چیست فرمود غلوت در انجمن ظاهر با حق و باطن
 با حق تعالی است از درون شہادت نام و از بیرون بیگانہ دشن و همچنین
 زیباروسن کہ بود اندر جهان چہ چاہاکہ حق تعالی امین را بدید رجاء و تہجد و سجود

و لا یبغ عن ذکرا لہ اشارت این مقام است و مسیفہ بودند نفسہا می خود را تمہید نمید
 کہ ہر کہ بقیاب حق تعالی نفس خود را بندی ساخته باشد و مکر و کید اورا دانستہ نزد او
 این عمل سہل است کہ از روندگان این راہ بسیار بودہ اند کہ گناہ و دیگری را بر خود نمادہ
 و مسیفہ بود و معنی قولہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ اشارت بانست کہ
 در ہر طرفہ العینی نفی وجہ و طبعی سے باید کرد و اثبات عبود و حقیقی بیاید کرد و مسیفہ
 نفی وجہ و نزد ما قریب ترین است لکن جز تبرک اختیار و دید تصور اعمال حاصل
 نمیشود و مسیفہ بود و تعلق با سوار و ندہ این راہ را حجابی است بزرگ **بیت**
 تعلق حجاب است و بیجا صلی علیہ چو پیوند با گنجلی وصلی علیہ و مسیفہ بود و نہ طریقہ ما **بیت**
 و در خلوت شہرت است و در شہرہ آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 بشرط نفی بودن در یکدیگر و مسیفہ بود کہ ہر کہ خود را بکلیت سخن سبحانہ تفہم
 کند را التجا نمودن وی بغیر شرکت و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص
 معفو نیست و مسیفہ بودند کہ طریقہ ماعودہ و نفی است یعنی چنگ و زویل متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم زدن و واقف با ہمارا صحابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کردن و پیروی
 کہ طالب بایکدہ و زانیانکہ و توحی از دوستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یا بہ حکم انصبت فالزیم صحبت
 آن عنہ برہا غنیمت دانند و مسیفہ بود لا اگہ نفی ہا لہ طبیعت است لا اللہ اثبات
 معبود و سبحان جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام حق تعالی در آوردن است
 پس مقصود از ذکر آنست کہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقت کلمہ آنست کہ اگر گفتن
 کلمہ نفی ماسوا بکفی شود و بسیار گفتن شرط نیست و مسیفہ بود کہ بہر توحید بہر آن

اما بستر معرفت رسیدن و شواست خواجہ محمد یار ساقدس اللہ سرہ یکی از
اصحاب خود نوشت مکتوب فاطمہ این فقیر را نما گران احوال ظاہری و باطنی شما
یاباشد و علی الدوام بہ نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلت آہی میجو دستید الطافہ
جنید قدس سرہ فرمودہ است شمعہ ان بَرَّتْ عَیْنٌ مِّنَ الْکَرَمِ بِہِ لَحِقَتْہَا حَقِیقَتِیْنِ
بِالْحَقِیقَتِیْنِ ۖ و با اینہما اصل معتبرست نزد کلبی دین آنکہ کوشش را گذار و جویش را
چشم سپرد و حضرت خواجہ مارا قدس سرہ سوال کردند کہ طاعت بہم توان یافت
فرمودند بشرع و دیگر بقدر الحاق فطرت علی الامر لا وسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
انحرع المفرط و تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال لفرج کوشیدن علی الخصوص ایما
بین الغنائین و قبل از صبح بخیت لا یطیع کلیدہ و خود را یافتن و نفی خواہ
علی الخصوص فاطمہ تمنی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثرست فی
رفع النجس علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام لطم القلب
مع اللہ سبحانہ و اذا لطم اللسان سکت القلب و اضممت علی قمتین صمتت باللسان
و صمتت بالقلب عن خواجہ لا کوان فمن صمتت لسانہ و لم یصمت قلبہ حفت و زرقا
و من صمتت لسانہ و قلبہ لم یصمت سرہ و علی کہ ربہ عز و جل و من لم یصمت لسانہ و لا قلبہ
کان مملکۃ الشیطان و حق قولہ اعاونا اللہ سبحانہ من ذلک و من صمت قلبہ فلم
یصمت لسانہ فمونا طین لسان الکلمۃ ساکت عن فضول الکلام زرقنا اللہ تعالیٰ
و اکب بفضلہ و کرمہ کثرت و ہم فرمودہ اند کہ حجاب میان بندہ و حق سبحانہ ہمین
انفاس صور کونیہ است در دل و این انفاس بسبب مجتہای پراگندہ و سیرا
و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل مانع میکند بوحشت و شقت

نکات
نشی

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنی آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و انجمله موجبات بعد و غفلت از حق است
 و طالب را نفی کردن واجبست پس باید کہ از ہر چہ خیال را می فرستاید و انبی
 از قناب نماید تا دل صاف توہم بجناب حق بجانہ کند سنت آتی برین جاری شدہ
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی انہی دست نیندہد و حتی کہ
 بچونید و آخرت است و در سکہ روزی درین سلسلہ فانی بکنج کشیدی و دیگر ایدار الابد
 آسودی انہ عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایت خستہ
 دانہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده کہ کسیانہ خواہد بارگاہ ہر گاہ رسید
 بدو چیز موصفت نماید خشم فرو خوردن و آداب نگاہ داشتن و نیز در سالہ محبوبہ گفت
 راہ حق سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و رفت با خلق بعد و ہر ذرہ
 از موجودات را ہی است بجمع سبحانہ تعالی اما هیچ راہ نزدیک تر بہ تراز آفتاب نیست
 کہ راضی بدل سلمانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست کہ بندہ چون بکلی باشد
 اندر جریان تصرف حق سبحانہ تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ سخن
 از چہ کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند براسہ کار پستین از توریت سن فتح شیخ
 و از انجیل سن اعجاز سکیم و از زبور سن صحت و از قرآن سن تکریم و کل علی است
 فو حسیہ و گفت اہم آداب دل را از غلط راغیار نگاہ داشتن است چہ از خیر و چہ از
 شر ہر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگرمی
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ در بندہ تدبیر خود است و در رخ تقدیر است و کہ
 در مطالعہ تقدیر اوست سبحانہ در بہشت تقدیر است فرمود کہ وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است دل چه مشغول است اصحاب گفتند بکار حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله ولا آله نیست بک درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری نخواستید که بار شما کشت این بغایت دشوار
 است اگر یاری نخواستید که شمس بار او کشید همه جهان یار شماست خوب
 علاء الدین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از زیارت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعباد روح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 را باید قطع کند و فرمود تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم است
 هکلی وجود او رضای او باید طلبید پس بود مدبر و حایت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در ثنای سعی و توجیه عالی طلوع کند و لایب
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم کم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با تعجب آرد و طلوع ماه حدیث النفس گرد و پس باید
 که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان اعتجاب راضی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیفر موند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بمن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق آنکه پسندیده افتد که خاص مرخدای را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بنید و آلاء صفت بدو نم تو وضع و فرمود چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشید و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او
 برو می پوشید و بود و فنا بود و تو که چون طالب با سر و سر شد و در او
 خود را خالی کند از هر باغی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض الهی گردد که حقیقت
 تصور و فیض الهی نیست و تصور از جهت طالب هست و فرمود که طالب را باید
 همیشه پیش مرشد تصور و عجب خود را مطالعه کند و یقین داند که وصول بقصود
 حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را بگی فدا می وی گرداند و فرمود که اسید خزان نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بنید و در بار تصور و آید از سر گشتگی و در ماندگی با مشقه کرم
 و لطافت حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس بدو کند که طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 الهی محل نظر و سزا در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و غیره و نیز مرشد را که
 نقص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و مرشد
 او را بر و تعیین کند تا به اختیار مرشد و از آن مشروع کند و فرمود رعایت جانب
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
 به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتراز از اهل قلوب باید کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد فرمود که افضل
 و اکمل احوال کوشیدن و تفویض است به هر نوع اختیار که از خود سوزند بحسب تقاضا

آهزا از خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه تیرست از اختیار خود
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم و حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید وید
 و از امیدواری بآن عنایت بی علمت و طلب آن غافل نباید بود و از استقامت
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از استقامتی حقیقی او و فرمود که ولایت جایی ثابت نشود که در باطن نگذرد
 و فرمود که خاموشی از تنه حال خالی نباید بود و یاد نگذارد است خطرات یا ساطعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا متشابه احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که سبب آن سده و مجاری
 فیض پر آید و فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و بهقانی و باغبانی اقرب است
 بجلالت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و سطره
 از وی عقل معاوست و فرمود که صحبت سفت مو که هست هر روز با این طایفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلغلے راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت گلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله
 علیه فرمود هر گاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخود می پدید آید و پس ملازم آن بخود می
 بوده باشد و صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن
 بخود می در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و بر اشعار ازین عالم که گم گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخود می نسبت بر تیرسد که اصلا بوجود غیر مشهور

نمانند آنرا فنا گویند پس اگر خواطر تشریف دهند باحضار خیال حضرت در شد امید است
 کہ مندرج گردد و اگر نہ سکے نسبت نفس را بقوت بر کشد همچنانکہ از دماغ چیزی میرانند
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواطر باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریق
 مذکور سکے بار گویند استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ قولاً و فعلاً و حاضر و غائِباً
 و سائِعاً و لائِحاً و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ و دل را با زبان موافق دارند بکار افعال
 بدل مشغول باشند کہ در دفع و سادس اصلی کلی وارد پس در زین این نسبت
 باید کرد و بنوعیکہ هیچ وقت غافل نشود دائماً حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ ہمہ
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامعہ خود این دعا بخواند اللّٰهُمَّ
 کُنْ وَجْهِي فِي كُلِّ حَبِيْبٍ وَ مُقْصِدِي فِي كُلِّ قَصْدٍ وَ غَايَتِي فِي كُلِّ
 مَسَالٍ خَوَاجَةِ عَبْدِكَ اَمَامِي رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ
 فہو بطریق توجہ طائفہ علانیہ و ہر درش نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 کہ این نسبت از ویافتہ اند در خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت مہمودہ ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی میکنند بلکہ
 آنرا نگاہ دارند چشم و گوش و ہمہ قوی بآن خیال متوجہ قلبت شوند کہ عبارتست
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چہ
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری ہست پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در اول نشستن و مانند اندریم
 که در بحالت کفایت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فرض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل تجلی در گزینتن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود و البته بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشت
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص
 مستویه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت و ساوس نفی نمی شود چند نوبت
 با هم یا فعال تحسب معنی در اول مشغول شود البته دفع شود و اگر باین سیر دفع
 نشود در اول چند نوبت تامل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بکند بدین طریقی که **لَا يُؤْمِنُ**
إِلَّا اللَّهُ تصور کند و آن دسوس که مشغول او باشد از هر نوع که باشد چون وجود
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قانع بنید بلکه عین حق دانند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی توجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا بنگهد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** در اول بگوید حضور می نیابد
 بجهت چند نوبت بگوید **وَاللَّهُ رَامِدٌ** و بدین سیر و برود آن مقام را مشغول شود
 که بسیار طول نشود و چون بنید که طول خواهد شد ترک کند و بداند که او ام که عینیت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر و حقائق انشیا و توجه بجزئیات
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در بصورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر فکر حق صرف باشد چہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اعلیٰ گردد و نیست مطلق روحانیت این طائفہ علیہ توضیحی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودیہ میماند و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرست
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را
 نشود بلکہ ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سی کند کہ از او ہمہ تسخیرات و مستقیقات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آئینہ جمال باکمال
 خود داند بلکہ ہمہ را جزای خود یا بد یا بخیر جزو درویش است جملہ نیک و بد
 و در حالت سخن گفتن نیست باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او بچہ نامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود آشنای از بیرون بیگانه و دشمن از اینچنین زیار و روض
 کمے بودند جہان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تہ رسد کہ نفقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خسلق اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود و آن زمان تواند کہ بصفت جد بہر دیگران نصرت
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظریف باطن عارف را

از نور معنی نمی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قصور دست و پا که
 که در قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه آرد
 اگر قوت مزاج و فاعله آب سرد که بسیار صفا میدهد و آب گرم و جامه پاک
 پوشند و در جاسه خالی و در کعبه نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بکشد و
 خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت
 جامع خود تصرع کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعته مظهر مجموع
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه نیز به صورت
 در مرتبه پس این تصرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما نبودیم و خدا بود و ما نیاشیم و خدا باشد
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگور شما باز خواهد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر بهری گفته است قدس سره در ویشی خاک نیست نجیست
 و آری بر آن ریخته نه گفت پارا ازان در ویشی و نه پشت پارا گردی به حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سما اوجمی از اصحاب نشسته بودند و سخن از ایشان مباحثه
 نمودند یکی گفت اگر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند که روزی

از گران جانان زما و مجلس حضرت مادر آمد عصابی بدست و ردائی برکت
 از گنبد و شانه دان و مسواکی و تسبیحی ازان و آویخت مرا از دیدن آن نفس
 آید بسیار هر چند خود را ملاست کردم و ندانم شسته چنان وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فدایان چنانکه اهل آستانه تشرفان انا اهل دنیا اهل الله تیر تشرفان انا اهل آستانه
 میگفتند که روزی حضرت مولانا می با سکوت بسیار کردند بعد ازان بسیار آوردند
 فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین است و میگفتند که هم آنحضرت فرمودند
 که والله دوست دست شما گرفته در طلب خود مانیکردا ند پس این دوست خواند
 بعیت آنکه فی نام بدست است مرا زونه نشان ده دست گرفته مراد عقب خویش
 نشان ده دوست دست من و پانیز بهر جا که رود نه پای کوبان ز پی اش میرم
 دوست نشان ده فرمودند هر کاری را که فرست کنی نفل بحق سبحانه ازان
 آسان تر است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد ازان می یابند و
 حق را سبحانه اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی سبیل گردی
 تا توبه بینی چنانچه عشق بگمیسر و کمال نه و فرمود کسی که یکے را دوست میدارد و میخواهد
 که همه کس را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که دیرانگری نباشد ندید اند که چه
 حیل اندیشند و چه تدبیر کند که همه معتمد و طالب او شوند بهر وجهیکه هست و
 بهر صفتیکه متیر میشود و صفت آن محبوب میکنند تا باشد که طالب شوند فرمود که هرگاه
 موی بر تن تو بواسطه عالی تنفیر و متاثر شود از پی آن موی باید رفت و نقل است
 که در فصل بهار یکے از اصحاب ایشان سلامهای می نوشتند میخواست که چون تمام شود

سیری کند درین اثنا بجایز مست ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیا بر بگذار شدیم به گدازی نه بر گل نظسه نگذرم از بخیری نه دل را بطنه گفت شرم
 رخسار من اینجا و تو در گل بگری نه پس فرمود اگر گنجت بروی و از گنجت غلی راوی
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله مایه نویسی قسم بود
 یک فی دهر آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میگردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت الفتح است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیا الله دل خود را
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشی است که آن حدیث انفس
 را بان گوش می شنود و مشوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه کتبی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند نشویش می یابد جمیع که بسبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس مشوش ایشان میشود و نمیکند
 که مشغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دمان
 تاثیر معنوی خوردن بگیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن وایم باید کہ با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانہ تنہا باشید
پای دراز نکنید و در خواب بے شرمندہ و سہرا فگندہ و چشم پوشیدہ نشینید و رستہ
و خانہ و ظاہر و باطن باخدار است باشدید چون بحفظ این آداب قیام نہ کنید
انہی شمار بتدریج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی
آراستہ دارید آداب ظاہری آنست کہ بہ او امر و نواہی شمرع الیتادگی نہائیید
و بر وضوی و اتم و دستہ غفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار لغت
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اہم ادب دل را از خطور اغیار
انگاہ داشتن است چغیر و چہ شہرہ و برابرست و رجباب بودن از حق سبحانہ تعالیٰ
و فرمودہ کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است آنجا کہ فرمودہ
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَعْلَمُ بِمَا تَعْلَمُونَ وَلَا تَعْلَمُونَ لِمَنْ عَلَّمَا لَكُنَا عَلَيْنَا كَمْ
شَعَرُوا وَأَفْقَيْضُونَ فَنَبِّئْهُمْ أَهْلَ مَسْئَلَةٍ إِنَّ هَٰذَا هُوَ الَّذِي يَنْفَعُ النَّاسَ مِنْ شَرِّ مَا يَصْنَعُونَ
رسالت را تعلیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ بحق سبحانہ مشغول باشید
حق سبحانہ بہ بندہ از ہمہ چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن ہم نزدیکتر است
چرا کہ در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتیکہ قرب را بعبارت در آورند ای بدیشود
قرب نہ آنست کہ بگوئی با و نزدیک شدم یا از عبارت قی توان کرد و قرب آنست
کہ تو در دگم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و بیچندانی کہ کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد چکی پیش بزرگی خبر آورد کہ فلان شیخ از قرب
سخن میگویی آن بزرگ ویرا گفت کہ چون آن شیخ برسی بگوئی آنجا کہ ما ہم فرما
قرب بود بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کنجی میگذرد و اوقت میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه نشین و سرزنش کرده است
که *يَا بَعْثُ النُّفُوسِ إِلَىٰ قُلُوبِكُنَّ قِيَّوْنَ* در روزی که آدمی دودل نیست
که بجای را بدینا مشغول دارد و یکسره راجعت سبحانه در روزی که آدمی یکدل است
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه تعالی
گردد و از دل او روزه بسوی حق کشاده گردد و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
تا فتن گیسو و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا المغرب هر ذره که هست از نور
او بهره میباید و نور او بر همه میباید اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود از آن نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنمایه آن روزی که هست از آن بهره نرود فیض
وجودی خواهد رسید اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
بهیئت دوست بهر خطئه در تو نطس می کند چو ستار و خافله از تو لبر میکند
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان ششایخ قدس سرهم بر آنند که در استیاد میباید که باطن خود را صافی گردانند
تصفیه در کینه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بجای آرد آب در چاهش زیاده میکند هر چه گیسو و علتی علت شود
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند کردن بسیار و
کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میباید که سجد و جود تمام سعی کند تا در نفی
خویش استاد شود و در اندک چگونگی نفی میباید کرد و در استیاد باید که بهر چه
مشغول نشود و اگر بنفی خویش که آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجیا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار میاست راه
 حق سبحانه و کار اورفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پسین بازنا
 در بند او نشسته باشد و در حضور بادشاه دایم تواند بود و بادشاه مکتوب بے بشام
 فرستاده باشد از آن مکتوب غائبان حظه بیگیرند غایت کسی جاهل بی عقل
 غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود و ورشود و از براس خواندن آن مکتوب
 از بند اوروی بشام نهد و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا پنج جا و فرمود
 که برهنه بازدار و هر که پُر خود انواع بیماری نادر و سپید آید برای دفع بیماری
 دار و خور و تما صحت یا بد چون صحت یافت باز پُر خوردن گرفت باز دار و خور
 صحت یافت همچنین چند کراته اعاده کرد عاقبت آن دار و دار ضرر کلی رساند
 همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
 که ویرا تمامی از گناه باز نیارود و وی اثر عظیم نکتہ مثل گناه و دیگر است
 از بیخبت است که اهل اللہ بر پهنه کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و سخن بیجا
 مشغول گشته تا ناگاه بمحض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
 مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
 بروی متوجه گشته که موی بر اعضا می دمی حرکت میکرد و نجیب در کمال سیم
 ناگاه به سرم ندان کرد که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستی
 تو در طلب من کمتر از گریه مباحث از آن روز باز در مراقبه افتادم به بیت
 دانی که مرا بار چه گفت است امروز به خبر ما بکسی در شکر دیده بد زبانه بود که
 دایم بیاد حق سبحانه باشی تا غایتی که از خود غائب شوی حق سبحانه از همه

بسم الله الرحمن الرحيم

لطیف ترست هر که لطافت بریت تر مشغولی او بحق سبحانه مبتیتر و جولا هه و موزه و دوز
 ادم مکس که خس حمام میکش لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید یا بزر از
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن آید که جولا هگی و موزه و دوزی کشتن ملایان
 از بزر از ان لطیف تر اند بزرای نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع و روند خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسجود و روند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه
 ایشان را از نظر خلعت پوشیده داشتند است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و پادشاه جمیع امور ممالک را بیکه از مقربان خود تفویض
 ننماید و او بامر پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی پادشاه را می پاشد و داریم پسین پادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد پادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و بر آئینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این است
 دارد که داریم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی بجا و متصرف شدن در ممالک بجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و در شتاب

دارد و فرمود در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند **بمیت**
ای دیده جلالت بنگر این عجیبت این نه معشوق بر عاشق بی وی نه و باد نمی
که اگر کسی سنجی سال پروا نکند معنی بی وی نه و با وی نه را در دنیا بد پس چگونه
قرب حق سبحانه را دراک تواند کرد لیکن چون سخن و سجد مشغول شود حق سبحانه
آور اچنان دراک و یقین کراست فرماید که این معنی دریا بد که حق سبحانه بی تو
نموده است و او غفلت نموده اهل الشکر را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع
گمان درود نینماید و بود و بود حق سبحانه چنانچه پنج کسے را در بود و بود خود شکنی
نیست هر چند جامه ما در بردارد و جسم پوشاند و خود را گم نیکند و فراموش
نیکند و در شکست افتد و فرمود که چون ذکر محمد از لباس حسنه و صوت
عربی و فارسی شود و محبت از جهات آن زبان بمقام شجسته رسد و طالب همه
رسد که از وی بر تواند خورد و توبه توانی اکمل کل صحن ذکر چون جبهه است که شجره
معرفت از وی میسر وید که اقال سبحانه مثل کلمه طیبه شجره طیبیه همچنانکه شجره
از جبهه سر میزند و توحید صفت که محمد از لباس حسنه و صوت عربی و فارسی
شکل و لون و کیفیت و کم و محبت و از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
و فرمودی که در ذکر دل راحت تر مده بکام مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجز کت آید از مان کار بوی باز گزار و در ساله
خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی سیباید که اثر حرارت ذکر
بدن رسد پس از وصول به دل در مجاری معده و غیر آن قطع نشود و وقوف
قلبی آنکه هر بار که **لا اله الا الله** بگوید دل خود را بخداست حاضر میدارد و همچنین طاق

طمان گفتمہ میر و تاتار زمان کہ بیک نفس لبست و یک مرتبہ برسد ہر گاہ با بنجار سید
محل نتیجہ است بہر بند کہ ذکر نتیجہ داده است بآن عبارت ازین نتیجہ اینجا فتنائے خود
بشریت است یعنی این تعلقہا کہ اورا بود و بچیز ناکم شدہ است یا نہ اگر کم شدہ است
پس نہ کہ او نتیجہ داده است و اگر نتیجہ نداده است دلیل است بہ ہی صلی عمل او یعنی
نقصانی و عمل او واقع شدہ است اعتیاد کنہ تا از سر گریہ و دیگر آنکہ از دل گوید
و از سمدہ نگویہ کہ نتیجہ نمیدہد بفضل اعمال مخالفت ہوائی نفس است و رضائے
بجاری مقدور وسیلہ است برای نیل درجات ہفتہ مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سرہ روزی بتقریب فرمود اصالت نزد اہل تحقیق نہ آلت
کہ آہا و اجہ او کسی از جنس امرا و وزرا بودہ باشند یا در سلک فسقہ و ظلمہ منتظم
بودہ باشند بلکہ اصالت عبارت از حسن جوہر است کہ در ذات انسان مینماید
چون نقطہ سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بد صلی است و فرمود کہ مردم بد نفس چون خواهند کہ عیب بر شمارند اول
بد ہا یککہ در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و چنان
بفہم انسان نزدیکتر است و فرمود ہمہ گدایان و سائلان شفقت و رحمت مینمایند
و لقمہ از نیک و بد در مغز مینماید داشت نظر در آن مینماید کہ موجود ایشان
کیست جنبیدی و شعلی حاجت نیست تا بوی احسان کنیدی پنج عالی عبتہ و پرنیگرایی
گدائی بدرخانہ انیکس نخواہد آمد از کجاست کہ در آن نرندہ و لباس محمول صاحب دلت
نیست و اکثر خیرین واقع است کہ اولیای حق سبحانہ ستر حال خود بصورت بدیہ و پائیان
میکنند و در و گراز کسے پرسیدند کہ در چہ کاری گفت حضوری دارم و پایم رزدن

عافیت چمیدہ ام و در کجی لغز اغت شسته ام فرمود حضور و عافیت نہ انست
 کہ پامی و در کر پامی ہیجی و در گوشتہ نشینی عافیت انست کہ از خود باز رسته بشی
 آن زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو انمودی انست کہ دایم کست خزون و اندوہناک بود و در کار خانہ آہی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان ماقدم ستر ہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر بجانب حق سجدہ چنین محبت پیدا شود آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطف بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنفلت بیند بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر بہر بسیار سگیوید خالی از ریائی نماید فرمود فردا می قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائی او نور سے پیدا شود کہ ہمہ
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر بہر را خاصیتی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعلیل مفہوم ذکر متعلق گشت اورا تمغیہ غیبی
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ملاحظہ بتکلم و ثالثاً قوت سامعہ ببلع و رابعاً
 قوت تخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این کستہ دوریہ بر وفق حرکت
 و دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق ہمان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است و در ذری شخصی و محلی

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنا
 جانیس من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر بهر گوید فرموده چنینکه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 جز آنست که در ذکر بهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محاط است
 ذکر بهر خوب است کسی پرسید که سبب حبسیت که حضرت شمس القفوف کم میگوید
 فرمودند آنکار که یکدیگر از مانی بازی دادیم و فرموده که کلمات قدسیه
 اولیاد الله شمس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است چنانکه تعظیم قسم آن
 وحدیث واجب است تعظیم کلام اولیاد الله سینتر لازم است تا بندگان ایشان
 باو بیاد و درست زندگی بانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری باید دوری
 فرمود که هر روز مرا در خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منظره است و آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت گفته بود
 از عال ظاهر و اوصاف احکام و می در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشار سن قبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفضیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بزرخ را قبر میگویند و بزرخ عبارت
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را جسمانی آرند آنست که روح را به صورت سازند بصورتی مثالی یعنی او را
 بصورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا نشود و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند مراد جسم انجاء آن بدن کائن در حیطہ قبر نیست چه روح محبت و
 اور ان تمام فرو گذار شتہ است بلکہ مراد آنست ظاہر روح را کہ اول تعلقی باین جسم
 کشیت داشته است و از ان حیثیت اور ابجا جسمانی می گفتہ اند بعد از
 مفارقت ازین جسم کشیت در ہوا سی الفطاع اور متعلق دیگر پیدا شود و بقایت
 لطیف کہ نسبت بآن متعلق اور ارواحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست کہ
 درنیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاہر و پدید است پس شخصی از افراد انسان کہ درنیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاہر است و صفات سبعی و شہوت در او مخفی چون گفتہ اند کہ جمیع معانی
 در آن عالم مصور خواهد شد بروحیکہ در وی صفتی از صفات سبعی متبطن بودہ باشد ہر کہ
 آنکس در صورت آن سبع ظاہر خواہد شد پس آئینہ روحانی کہ آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی کہ آن صفتی است کہ از انسان اکنون ظاہر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه کہ گفتہ شد تغریب نخواہد بود
 شخصی در معنی حدیث یوجز ابن آدم فی نفقۃ کلہا الا شئاً وضعہا فی الماء
 و الطین پر سید کہ ازین حدیث ظاہر نمیشود کہ بقاع خیر را از مساجد و معابد و ریاضت
 و غیرہ در آختہ پنج اجری خواہد بود و کہ مراد دیگر معنی آن بخاطر میرسد کہ
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی ہر نفقہ کند مزد میباید مگر آن نفقہ کہ بہمت
 فطرت دی و ران متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از ہر سہ فوائد و حظوظ حقیقتاً
 و لازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کردہ باشد
 و نفس اخیر پنج عمل ویرا دگیری نخواہد کرد و ہمہ معلومات از لوح مدکر کہ مخور خواہد

اگر آنکه ملکه حضور و آگاهایی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آن فرد میگیر میسبکت
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به تنگی
 بیاید نشست و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب است خوردن مثل خمر و تنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه تمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یار و دینی و بی گشته که طاعت خدا از وی دور شود ایشان را آنکه تنگ خورده خری
 آگاهای شده که غیر شربت را ندان و چه کسی خوردن هیچ نمیدانند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از تجربه بیاید میکنند آن کیفیت هم در خود سرور است و نیست
 و پدیدارین عالم اثر آن از سرور است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیز اند و فرمود که پیری آخسته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگردد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشرد ایشان ظاهر میشود و روزی بود افضوی که دم در زهر و تلخ
 میزد و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و میخواستند
 را گفت نمکدان نیامده دید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر بسبیل طبعیت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست گسست با گسسته مض نمود و گفت نان بیک دست گسستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم گسستن ازان مکروه
 تر است و میساکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند برگشتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

زنا موش بود و روزی کسی ایشان التماس نمود کہ مرا قلیبے فرمائید کہ بقیتہ العبدان
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت نہ دوم مولانا سعد الدین کا شغری نذر تنہا
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت قلبیہ
 صغیرہی کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین بہت معنی وقوف
 قلابی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی کہ فرمودہ اند رباعی
 ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل زل حاصل کن نہ خواہی
 بینی جال مشغوف ازل نہ آئینہ تول بہت رود دل کن نہ مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ العزیز روزی در تحقیق جن و بیہوشی او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابو الحسن اہلبیس بہت یا غیر او و تحقیق آنست کہ دی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
 از ایشان است و ابو الحسن فتنی بودہ است و ہر دوران خود را بہم میسود و فرزند
 ازان تولد میکرد و چون ترکیب دہو و ایشان از آتش دہو است ہر دور کن
 خفیف است لاجرم در ایشان سخاقتی بہت و فتنی تخیلیص کہ روح بان منضم
 شدہ باشند پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرحہ اند و ترکیب ایشان
 بسیار سست است و بی بنیاد و باندک اندامی و آثاری یا گران و باری کہ از نبی
 آدم و غیر ہم با ایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین جہت عمر ایشان
 کوتاہ میشود چون بنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت نمثل زد و دیگر نیزند و از
 نظری غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
 بر دہیکہ از نظر نہ تواند گذرخت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و ہیچ نظر

از زمین و بسیار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتوانند و مثل محبوس بر جای خود بماند و دست کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تسخيلات نمایند تا باشد که ناظر آیان توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که آن مرا نامکم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بلیدونی فهم باشند و در احتلاط
و صحبت ایشان فائده چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواسی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که می باشد بعضی از مضاربته و محاربت
ایشان است در میان گردباد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبر
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز
دومی را امکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام وی برزخ بود و تا وقتی
حشر به آلا باد قائم شود و جمعیکه از ایشان در زخمی باشند مستحق تعذیب
در حرم ایشان را زهره عقوبت کنند چون از آتش چندان متأثر نمیشوند و اگر چه
از آتش و درخ می نمایند که مغذیب و معقب شوند و چون آن آتش بمراتب آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آوروہ اند کہ شیطان دوہست یکی صورتی و دیگر معنوی
 شیطان صورتی البیس بہت سی گاہی امر حقانی الفاگند و در خاطر کسی آگند
 تا شیطان معنوی کہ نفس بہت دران تصرف کند و آن را از امور باطلہ گرداند
 و گاہ گاہ شیطان معنوی کار نکند کہ شیطان صورتی نتواند کرد مثلاً شیطان
 صورتی القای سنت حسنہ کرد و دل کسی قرآن مجید خفیہ است زیرا کہ در حدیث
 واقع بہت کہ ہر کہ سنت حسنہ پیدا کند ہر کہ تا قیامت بران سنت عمل کند ویرا از
 ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی دران تلفی تصرف کرد و دیر بران داشت
 کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کردہ و آزار سنت حسنہ نام نہا
 تا مردم بہ آن عمل کنند تا ویرا در آن جبر بود و اذان حدیث فاضل ماند کہ ہر کہ
 دروغ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد جہاں او آتش بہت معنی دیگر ہم شیخ
 قدس سرہ فرمودند کہ شیطان صورتی مثلاً تلاوت قرآن راجا و از بلند درولی
 الفاگند و این امر حقانی بہت پس شیطان معنوی استماع غیر راجا بنظم ساخت
 تا اورا تالی گویند و اورا بر باد و سمعہ باطل گہ دانید مثل این امور بسیار بہت صاحب
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرمودہ کہ انجنانکہ
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت علم است ادراک ادراک
 علم بہت مستلزم عبادت اختیاری و سپر بلوک وی و رحمت خاص بہت در شرح
 انمعنی فرمودہ اند کہ ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد از این ادراک
 بسیط بہت چہ حق سبحانہ تعالی مدد کہ برابر وجہی آفریدہ کہ بحسب فطرۃ واجد وجود
 حق تعالی بہت بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرۃ اورا حاصل بہت زیرا کہ

زیر که هر چیزی از موجودات که مدر که انرا در یابد اول وجود را دریافت است
 بعد از آن آینه را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرک شود یا دراک
 بصراحتگاه اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب فطره واجب وجود حق سبحانه است
 پس تاثیر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثیر انقیاد و
 تذلی است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه تاثیر
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از
 فیض وجود است که نسبت است بر مدر که و سایر موجودات و ملقب است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که نمی بینی
 را که مدر که او واجب وجود حق تعالی است و منقاد و تسلیم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب
 عروج بر مراتب عالیّه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است
 قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي وَنَ دَر این مقام تطبیق وی درست
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفته اند که سر و عبادت است که این عبادت اختیاری مطابق شود بان عبادت
 اضطراری که مدر که راه همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق

بجای واقع و در تعذیب مجاد و ادنی و کفار و اختلاف اکابر و در آن منصف مودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه مناهای را عذاب
 قتلناهی باشد پس چیست که کفر قتلناهی را عذاب نماندناهی است امام غزالی قدس
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی سیرانند و ادراک
 انیمینی فوق دریافت ناقصه است پس جزایکے مائل کفست باشند و رفتار جاودانی
 خواهد بود و در حقیقت و ستر جزای اعمال جز من سبحانه را اطلاعی نیست و بعض دیگر
 گفته اند که چون قصاص و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشار
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بغیر اب جاودانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است فارضی و چسپان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آفرم تفع میشود و در چند موضع از کلمات
 قدسید ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و خدعه می بود و بحدیست مولوی او ستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان نیست که در ضمن شستن
 رشمه ایراد بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشد نظر
 بر حقیقت قضا و قدر میباشد داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت میباشد کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظم خود بماند و انانیتی

بشرع شریف راه نیاید در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا سندر ج هست و اهماال و اهماال در آن جز احماد و زنده بقیع نیست رشی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را بتبطل امر تکوینی باید دید تا جنگ نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است بافر تکوینی حاصل شده باشد و این اشتباه است باوقایع ملایسته و امر تکوینی امر بپواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده و چه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که موجود در اصل است و آئینه وجود مطلق است مستحق همان حصه است باهینی که سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویر آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده و چه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه فنا می غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا و مسخر باشند و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت مسخر اشیا بود رشی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که ستر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بصحبا الهمم میفرمودند که از بصحبا الهمم مراد آنست که مرمی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بخود نگذرد و ستر ظهور عالم که از جمله اسرار غله حصه است بر وی شکست نشود و مجرود

ایز این همت بنی اتحاد مجاهد و ریاضت یاجرد مجاهد و ریاضت بنی تحصیل این همت
 پایتپنج فائده و نیتجه ندارد ششم در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه نخواستند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی هست مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات انبیا کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود متوجه سی
 شه شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در ارتقا
 و وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مدام که آن توجیه از عارف باقی است آن
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و نیز با قیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجیه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 و ششم درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤ الدین قدس سره
 چند پندگاه براسپی سفید سوار میشدند بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیده شد
 و وی گفت اختیار اسب سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین میشود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 مکانک شفات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایقی است که در صور
 برابر ایشان تنگشفت میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در
 وادادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مختلط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده استی کلامه پوشیده نماید
 که همه حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست
 رَبِّیَ عَلَی صُورَةِ الْقُرْسِ حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مصنفات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بیند و آن با ثمار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفت
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با ثمار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غصصیات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یک از مولاتا تجلی کند و فیکه
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و انفع آن مولود تجلی کند بعد
 از ان بدگیر مولود تجلی کند بعد از ان بدگیر مولود که فوق اوست خواهد گنجین تکلیف
 سختی کند از معاون و فیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که انفع
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بر تبه نباتات که در و نشاء از خوا
 و هرگاه که از نباتات بجو ان خواهد پیوست در صورت تجلی تجلی کند که انفع نباتات
 و اقرب نباتات است بر تبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش
 از تنه بردارد خشک شود و بتکلیف نیز مخصوص است که تا شفاخی از وخت نبرد وخت
 ماده نزنند باز گیر و داین نیه از خواص حیوانات است تا ز بماده نه پیوند ماده
 باز گیر و دهرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
 انفع حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و گیر فوق انفع انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و وسا
 را طرله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه سگ
 و ران تجلی غیب خود کسی گیرند بنید هر چند نظر کند همه خود را بنید و کل موجودات را

کشی از ان سلسله
 در

محاط خو یا بد معنی سبحانی یا عظیم شانی و انا الحق و لیس فی صفتی رسولی الیه کل
 فی الدارین غیرتی و اشمال آنمه ازین تجلی رونماید و بنیت اهل کشف را که قدم
 لغزیده درین تجلی صورتی بود و تا پنچین چراها نموده اند و حکما را منزله اقدم
 در تجلی معنوی بود که رومی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بدرکات
 معنوی خود و غیر درگشته در بابیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیا همین نسبت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
 آمده در حال صحو ازان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
 صورتی و نورنی و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الافلاک
 رسانیده و تسلیم ایشانرا نعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و اکت
 فضل الله فی تسمیه من لیسوا و الله ذو الفضل العظیم و میفرمودند و بر بیان وجود
 بار تعالی و نسبت معیت وی با شیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او شلایزید متصور و زودین حقیقی است که این وجود و عارضی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
 پس حقیقت این وجود و عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود و تعبیر بچیز می کند که مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بنجو مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجود دیکه مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
 و فیلی از صوفیه و اکت حکما و تکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
 که افاضه وجود کرده بر موجودات و سیمی است نفیض وجودی و وجود و نفس الحزن

و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیہ محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیلے از حکماے و متکلمین بر آنند که آن وجودے که
سبب و آثار شدہ ہم وجود حق است سبحانہ کہ عین حقیقت وجود است لا غیر پس ہم
ممکنات موجود و وجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقہ معینی واقع است
کہ آن معیت مجہول الکفایت است و پنج احدی از ارطاب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما پی بستران معیت و حقیقت وی نبرودہ غایتیں آنکہ جمعی از افراد انسان
مطلع شدہ اند بر ستر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلیکے مشابہ این علاقہ است
کہ بقدر مناسبتی دارندہ آنکہ فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روشنی ایشان را خواب دیدہ پرسید کہ محمد و ما
چون بد آراختہ نقل کرد نماز ستر توحید وجود و نسبت معیت دی باشیا کہ حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کردہ اند و غلو نمودہ اند شمارا چہ معلوم شدہ
فرمودند کہ چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شدہ و از ایشان
ستر این مسئلہ پرسیدم فرمودند کہ سخن ہماںست کہ نوشتہ ایم ہا تا آن فقیر پرسید کہ آیا
در عالم آخر عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظاہر حبیبہ میباشد فرمودند کہ سچوئی
کہ نہ ان عاشقی آنست کہ اینجا ہست زیرا کہ حسن عالم اجسام کہ از ترکیب اجزاء
مختلفہ حاصل میشود و تغیر و تبدل میگردد و بواسطہ ضدیتہ آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نہ ماند اما حسن ماسے این عالم
کہ از جمیع بسایط حاصل شدہ قابل فنا و زوال نیست و ہرگز تغیر و تبدل نہ پدید
چہ میان جسمہ او آن ضدیتہ و مخالفتہ نیست لاجرم اینجا ہمہ عشق و عاشقی فرستادہ

غایت حق آنکہ وابتداء انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دانسی کہ روح را
 بہ بدن میبانشد و دستہ روزی تشویشی بچوہر روح راہ میباید اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ آنچه شافعی فرمودہ اید از جملہ اسرار آخرت است و میگویند کہ اسرار
 مازون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند کہ این سخن است و ہی
 کہ عوام گویند و اصلی ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردند
 و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبود می فرستادن و حدیث بان ناظر نبودی بزرگوار
 درہان ایام نقیر خواب دیدہ کہ خدمت مولوی پیار اند بخاطر سخن گذشتہ کہ آیا
 درین چہرہ ترست است کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترستی آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 و دماغ است و چون دماغ تنقیہ میباید ہمہ آنی متعلق القوہ دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات است و مقصود ہمہ مکونات و ظہور انیم یعنی مخصوص نیست
 بعضی و در بعضی ملک من و تو ہر فرسہ و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست و ہر آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میبانشد مولانا
 علاء الدین بسیرہ قدس سرہ میگفت کہ طالب راستہ چہ لازم است
 کہ از ان گزیر نیست اول دوم وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط در تقصیر و
 سیر نمودن کہ اگر برد معنی لا آله الا اللہ گفتہ اند کہ اگر در حالت سلوک خود گاہی
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا الہ الا اللہ پسین از شروع در سیر الا اللہ

حضرت مولانا عبدالرحمن بامی گفتم داخل مار ملال کروم کہ این قصہ پیش من
 بغایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال نکہ اکثر مومنان از خود خلاص نمائند و منی
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بچہ ایمان آوردہ اور خستہ و رفلکس انداختہ
 کہ عاقبت ازان رختہ بیرون خوابد بہت و میفرمودند کہ کمال مسلمانان و تائبان و تائبان
 است اگر صاحب تسلیم مثل انبیس طون لعنت و گردن انگشت بایہ کہ چنان از فعل
 حق سبحانہ راضی باشد کہ مومن از ایمان خود دست بردارد و از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود میفرمودند چون مکرہی ببرد و اگر گنبدہ خود است اور اتفاقاً
 کند و اگر گنبدہ خداست تفاوت نکند بہت اگر از در و نشوی گشتہ مبرنام و دوائہ
 لاف و حدت زدہ کہ کس از او رشن نہ نفع و ضرر تفاوت می کند نہ بگیری
 باشی کہ او بت میکند بل میفرمودند کہ اصل مسئلہ این است کہ ہر کہ را عشق شور انگیزیت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طریقت خواجگان قدس سہم ہوش در دم
 اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد و آنگاہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تائید این قول میکند بآغا کہ سیف مایدہ ہر آن کو غافل از حق بکیرمان است
 در آن دم کافر است اما نہان است نہ اگر آن غافل پیوستہ بودی بلہ و اسلام
 بروی بستہ بودی بلہ و میفرمودند کہ چنان کہ عوام را از معصیت اجتناب و دست
 خواص را از غفلت استرازا لازم است کہ مولانا ابو نیرید نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 ما چنانکہ عوام بمعصیت مواخذہ میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بہت یا کہن
 با پیلبانان دوستی نہ بیا بکن خانہ در غور پس بلہ کہ نشین بایار از دق پیرین
 یا کہن بر خانمان انکشت نیل بلہ و میفرمودند جمیع کہ ہم می نشیند ہر کہ نام کہ در طور

خود را سخ تراند و دیگران را بنحو و سیکند چه حکم غالب راست همچو پله تر از نو که
 هر که ام گران تر است و دیگر را از جا بر می کند و بنحو و سیکند پس بهت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد کند همه را بطور خود کند و رنگ خود دهد است کلامه انم
 این حرف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی می دید این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصره خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود و تمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه
 در ایشان از باد شاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن فنا و نیستن نیز تهی شوند
 اذ انهم فقرهم فلا هم الا انا و میفرمودند که غفره زون علامت غفلت است
 زیرا که وقتی زند که معنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غفره زند بکام حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام غفره زون نمیشاید کسی که
 غفره زند حکم چوب تر و در که در میان آتش افتاده تا نمی باقیست آواز سبکند
 و در و بر آرد و کعب مکن و بسر مرو سمر مکنهای دیگر را نیک بوسش و صبر کن
 زیرا که همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بود و بهمسایه شب
 ز ناله من نفوذ و گم گشت مرا ناله چو عشق بفسد و دله چون بهیه همه بسوخت
 کم گرد و دود و به سیر نمودند که خواجہ زرگ قدس ستره در معنی الکاسب حبیب الله
 گفته مرا کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند ان معنی را
 که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول ان معنی حقیقت وقتی میسر نشود که
 بند متحقق گردد و بقضای حقیقی و میفرمودند که عوام خدا را بخلاق شناسند و خواص

نیز

بفنائی

چند

خلق را بچاپون ازان طرف در روی خویش گشاده شو و ایشان را چہیست
 معلوم کرد کہ دانند و بینند کہ ہمہ خلق رو در آن در آورند و روزی این حدیث خوانند
 کہ **أَفْضَلُ أَيْمَانٍ أَلْهَدُ أَنْ تُسَلِّمَ أَنَّ اللَّهَ مَعَهُ حَيْثُ كُنَّ** گفتند ہمین تسلیم کا فہمست
 اگر کسی اوراک وارو بیت یار باست ہر کجا ہستی نہ جای دیگر چہ خواہی اسے
 ادبش نہ بانو در زیر یک کلیمست او نہ پس بروای حریت و خود را ہاش نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شووی آیا از احوال ظاہرست
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطنست
 نسبت بہ حق از ہر ظاہر زیراکہ بندہ در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ
 با ہم وصف آن ظاہر و تجلی میکنند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چہن بعض ظہورات حق آمد باطل نہ پس سبک باطل نشود
 جز جابل نہ در کل وجو کہ جز حق بنید نہ باشد و حقیقت الحقائق غافل نہ
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ پضمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آدان
 جوانی بداعیہ فسادہی از خانہ سید و ن آدم و درو عہ ہسی بود بغایت شہیر
 دید نفس کہ بشارت نفس او کسے نیند انستم و ہمہ اہل دیہ از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم کہ جائی در کین ایستادہ است چون اورا دیدم از فرسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ عیک در کار
 بودہ است و آن بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است **لَا تُشْكِرُ الْبَاطِلَ قِي طَوْرِهِ**
 فَانَّهُ يَمْنَعُ بَعْضَ ظُهُورَاتِهِ انْتِہی کلامہ و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعض
 ابیات دیگر سن نیست بہیت و اعظم تنگ بمقدارہ نہستی یونانی حق اثبات

فان لم یکن فی طبیعتی صورۃ یطرا فیما فی ذاتہ و میفرمودند کہ اگر میان آنکس که
 لغتہ علو در دمان قومی نهند و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میسرند فرق کنی علت
 نقصان نیست در توحید و تمییز بودند کہ روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن
 جامی پرسیدم کہ در دعوات ماثورہ آمدہ است اللهم استغنی بک عن سواک چون
 غیر دستور نیست پس این دعا چہ معنی دارد فرمودند کہ کا ف خطاب اشارت بنفس
 ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات کہ صفات و افعال است یعنی ما را
 بشود ذاتی از تعلیلات اسائے و صفاتی و افعالی خلاص گردان قہیقب بودند کہ
 مسین بن مغمور کہ انا الحق گفت حقیقتہ خود را میگفت و فرمود کہ انا الحق میگفت
 صورت خود را میگفت اگر اونیہ حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول
 بودی و میفرمودند کہ شبی امری غلبہ کردہ بود کہ روی خود را برد و دیوار و سنگ و
 و کلغ می مالیدم و فریاد و بیطاعتی میکردم پس گفتند ہر ذرہ از ذرات وجود خالی است
 بر رخسار مجید کہ حسن اورامی فانیہ شعہ ہر کہرا ذرہ وجود بود و بدین پیش ہر ذرہ
 در سجود بود مولانا شمس الدین محمد روحی قدس سرہ میفرمودند
 کہ از حافظ کاشغری کہ ملازمت مجلس خواجہ محمد پارسا بسیار کردہ بود شنیدم کہ
 گفت روزی در مبادی احوال میں حضرت خواجہ شہستہ بودم ایشان سکوت کردہ بودند
 و آن سکوت متناوبہا یافت آخر گفتن ای خواجہ سخن فرستید کہ از ان فائدہ بگیرم
 و بہرہ بر نم فرمودند کہ ہر کہ از خاموشی بہرہ منی یابد از سخن مانیر بہرہ نخواہد یافت
 و ہم از حافظ مسطور نقل کردند کہ گفت روزی حضرت خواجہ این بیت خواندند
 بیت بہر صفت کہ میرشد و بکن جہد نہ کہ خویش را بسر کوی آن نگار کنشی نہ

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مصراع دوم را آنکه اگر کردند که خویش را بر لب کوی
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و توفیق می‌روند که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره می‌گفتند که باز صفت میباید بود که یک پرواز
 کرد اگر صید می‌کنی گشت افت و خوشی و آلاقی را گرفت و ما میگویم بلکه هماغه صفت
 میباید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و توفیق می‌روند
 که مردم از غایت کسالت بگویند که فرسودا کاری کنی هیچ بنی اندیشند که امر و زبردست
 دیر و زهدت درین روز کار چه می‌سازند که فرسودا خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرسوده درین قطعه نظم کرده شد قطع مکن در کار ما تاخیر بسیار
 که در تاخیر آفتاب است جاسوزنه بلف و آلاقی امر و زکارت نه زکند بهای طبل
 حیل که آموز نه قیاس امر و زکیه از حال فرسودا نه هست امر و ز تو فردای می‌روفت
 و می‌فرمودند که خدمت مولانا می‌گفتند که در سمرقند و لم بگرفت بجوار فتم اینجا
 این مملول شدم زیرا که در آن سفیریت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی می‌رفتم
 شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین نه پس آن شخص گفت ای جوان
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت سلام بر محمد بیت
 که درین سفر غنیمتی گلی با فتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم و می‌فرمودند هر که این
 بیت عامل شود بعد از آن هرگز دیر اشتیاق و در نیابد و می‌فرمودند که روزی
 مولانا محبتی و اعظم درس نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیازمندی
 بسیار میگفت تهمتی دارد که حق تعالی مرا توفیقی راست بجانب خود در امت فرستاید

و آن مجلس با بیاطن بر و همت لارض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزرگسالی
و نیاز تو چه راست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق سبحانه و تعالی
پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است آنست که تپه سالک ذات بهمت باشد و
از تو چه با سواد و صفات خلاص باشد و این لغایت صعب و دشوار است و در آخر
سپهر مود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را غافل
گردانیم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این بهمت از غزل خسرو خوانند بهمت بیان تو که
فراموش نیستی نشسته ای اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم بدو روزی در معنی غلوه
در آن مجلس بیاطن با حق و بظاہر با خلایق بود و غمناک فرمودند بعد از آن این بیت
خواندند بهمت قصباب ده اگر چه که ما را به کشت زار نهیم چه بیم در ده ویم کنایه
و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بروی بحر است اگر میخواهد سر بآب فرو میرود
اگر میخواهد بر سر بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بقام جمع اجمع کردند که حضرت شیخ
محمی الدین حسینی قدس سره گفته اند که بعضی اولیایا بعد از ریاضت بسیار سیر
ظہور عالم گرفت میشود و من و دوش آن یعنی را از حضرت حق سبحانه و تعالی ستم امری
تظاهر شد که قوه بشیریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود مختصری من از پنجم سر و وزین و متلاشی گردید و روح از بدن مفارقت کند
با این مناجات و ازای کردم تا حق سبحانه تعالی این معنی را بپوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امروز من گفتنی یا حیرت است و بخلاف مسمو و آند و سخن بسیار
میگفتند و در ذی میگفتند که اگر ما بگذاردند هرگز لب نمکشایم سخن گفتن بحسب مرقعه
پس این دو بیت خواندند بهمت عاشقان را چه روی با تو چه از آنکه ما لب نمکشایم

دور تومی فکر نہ کرے بر در تو قسیم نتوان بود یا حلقہ میزنند و سیگند زنند شیخ عمر
باغستانی قدس اللہ سرہ حضرت ایشان میفرمودند کہ حضرت شیخ عمر فرزند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند کہ ظہور ملا شود صوفی شود و این بشوآن شود مسلمان
شو و میفرمودند کہ کسی از راه دور پسین حضرت شیخ عمر قدس سرہ آمدہ بود کہ طریقہ گیمہ
فرمودند و آن موضع کہ تو بودی سجد بود گفتہ کہ بود پرسیدند کہ احکام مسلمانی
میدانی گفتہ کہ میدانم فرمودہ پس آمدن اینجا بیفائدہ بودہ است احکام عبادت
معلوم و جا عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند کہ شیخ عمر قدس سرہ فرمود
کہ دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردد انہم اینہم میکنم ما من میکنیم
شیخ خاوند ظهور قدس سرہ حضرت ایشان سفیرہ فرمودند کہ شیخ خاوند ظهور
را در طریق صوفیہ مصنفات است در یک ادرسا کہا خود نوشتہ اند توحید یگانہ گردان
تنہ است از شہوات برای عبادت و یگانہ گردانیدن دل بہ است از خطرات براس
عبودیت والایق و احدیت و توحید و احدیال کما قبلہ مادہ اولو احد من واحد
اول کل من وحدہ جلد دہم شیخ فرمودہ اند کہ توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن مادہ طریقت جدا کردن دل بہ است از غیر حق سبحانہ و ہم شیخ فرمودہ اند
کہ رد دل از دشمن و دار و دست را طلبیدن چہ حاجت بہ است و ایشانرا شمار معارف
بسیار بہ است و حضرت ایشان گاہ گاہ در انشائی ادوی معارف و لطایف چہیزی
از ان میخوانند و از انجملہ این ابیات بہ است ابیات گاہبان و چشم است
چشم دل داری نہ گاہ از نظر از رخ و گریازی نہ ہلا مباد کہ چشم چشم تو نگردد
در و چشم تو بینہ خیال اغیاری نہ کجاست در ہمہ عالم خیابان سر اندازی نہ کہ عشقی

بنجیا لسن ادا کنه زاری نه ای بنجیران عشق موزید که عیبت نه الا بنجیا لیکه
 پس پرده غیب هست نه شیر زاده بنده عشق قوی در کار خود که کو حیث من بیا
 تاز در باز و بگرده خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکه هست نه خورم کسیکه فاش کند پنهان که هست
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گوستان جا کرد بر سنگیست
 یو کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم هست بسیار است نه و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
 تابنده ز خود فانی مطلق نشود نه توحید بنزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست
 نابود نیست نه در نه بگناه آدمی حق نشود نه حضرت شیخ عبید الله
 احرار قدس سره میفرمودند و گفتیکه در هر که بودم سر به انجام پیر پیری میرفتم
 و مردم را خادمی میکردم کاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کرده
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سپاه و سفید و آزاد و بنده کاه
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 مسکین ختم تا کسی را دهنده اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام پنجین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیده است
 و ازین جهت حالا انجام رنج نیست شود و بحکم کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 که طریقه خواجگان قدس سره هم هست و خاطر مصروف آن میباشند که تفحصا و

چیست که در مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمت نباشد که ازان رحتی بسلطان
 رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بزرگ و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
 که استغفار بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در و کما
 جِئَکَ التَّلَوُّبُ عَلَىٰ حَبِّ مَنْ أَحْسَنَ کَلِمًا یَقِینُ نیست هرگز ثمرات نوافل با ثمره ثمره و
 نتیجه که محبت مومنین است برابر خواهد بود و میفرمود آنکه حضرت خواجہ باو الدین
 و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان بجای شغول اند نفی خلق دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت
 سخی و اہتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میکنند که در وی استعداد آن بیابانند که روز بروز از طور و طریقہ ایشان بهره مند
 شود و علاقه او از عالم بسبب قبول التفات خاطر ایشان کسب گردد و دواعی از
 جمعیت باطن او مغمور و منور شود و میفرمودند که من این طریقه را از کتاب صوفیہ
 نگرفته ام بلکہ از خدمت مردم گرفته ام نہ آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
 خاصیت این است و میفرمودند هر کس را از روی در آورده اند مرا از خدمت
 در آورده اند از این جهت است خدمت مضی و مختار و محبوب من شد بہر کہ امیدوار
 دارم ویرا خدمت میفرمائم و این بیت خوانند بعبیت ہمت ترا بکنگرہ کبریا کشیدہ
 این سقہ گاہ را بہ ازین زردبان میخواہم پس فرمودند کہ من ہمچنین میخواہم کہ
 خدمت ترا بہ کنگرہ کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمہ اِنَّا عَظِیْمُونَ
 الکوثر میفرمودند کہ محققان در تفسیر این آیت چنین گفته اند کہ دادیم ترا کوثر یعنی

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات
 کائنات اورا آینه است که در آن جمال و جویباری مشاهده میکند اینچنین کسی را
 که سستی است با سوا سبب فزید شود و تجلی و جو و باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب
 مقصود گردد و محبوبی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیه *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ*
 میفرمودند که حمد را بدایتی است و نه نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابلہ او نعمتی که
 به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگردانند و
 نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را قوتی داده که بآن قوت قیام حق عبودیت
 بنماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابلہ اینچنین نعمتی که سبب
 قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بک نهایت حمد آنست که بنده
 داند که حامد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند
 که او معدومی است که اورا نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور
 گرداند که او را منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه *قَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیْ اَشْكُرُ*
 میفرمودند که شکو حقیقت آنست که نعمت مشاهده نم کنند فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است
 که اگر نعمت مشاهده نمائی شک نیست اگر ملتذا برین جفت باشی که سبب حصول میشود و بحق سبحانه
 در معنی آیه *فَاَعْرِضْ عَنَّنِ* توئی عین ذکر یا می فرمودند که این آیه متناول دو معنی
 است یکی آنکه از ظواهر آیه مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر باحوال
 کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و
 استمالاک در شهود و مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را
 بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود و مذکور
 مستغرق شده باین معنی که ایشانرا بذكر گفتن تکلیف نفرمایند و معنی آیه دو کونوا مع
 الصلوات قیئین یفرموند که کیذرت مع الصلوات قیئین را دو معنی است که یونجهی بحسب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن و می از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینوت
 بحسب معنی آنست که از هرگز از باطن طریق را بطرف درزد و نسبت بطنافه که استحقاق
 واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشم ناطق باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی دائمی شود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون نمیشی
 را بر سبیل و دام رعایت کند سر ویرا بامتن ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلیست حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت
 میفرموند که آنچه ازین امر واجب الاتینال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صدا و قان باشد صدا و قان آن طائفه اند که هر چه معنی تغییر است از پیشین بصیفت
 ایشان برخاسته است و مع صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و نهر
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که آن متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر تو جهی است بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل و دام هیچ نیست و دینی یونجهی آیه فرموده
 بعیت با عاتقان نشین همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او میشود و درین حدس پیش استاد می که
 او نحو بود جان شکار گشت از و نحو بود با بازو شکار که و نحو بود جان شکار گشت از و نحو بود
 آدمی را از ان سبب که استعداد با تمام از هفتینان حاصل است مامور بان
 شده است که دام عملی بکشتن که از حق سبحانه تعالی بهر یکت صحبت این طائفه

واقع شود و مقام و مرتبه تواند کرد و بنده نیز بکلمات الحق توأزی علی التیقین مویده
این است و در معنی کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** میفرمودند که بعضی اکابر ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
را ذکر عام گفته اند و ذکر **الله** را خاص مذکور بود و ذکر **الله** را خاص مخصوص حال آنکه
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را ذکر خاص انخاص میتواند بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز نگذارد تصورنی پس در هر آن نفی صفتی میکند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و تفسیر میفرمودند که معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی بعضی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است از آن جهت است که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نیست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مگر ذات بحسب
منزه عن الكل یعنی را بر از خود و در نیاید داشت زیرا که در زمان خلوصی دل از
اغیار شهو و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
عباد الخالق قدس سره میسر نیست مگر بنعمت بانکه ذکر و مکرر کرده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجه بهادالدین راقی سره در اول
قدم چاشنی از عیب هویت حاصل است و در معنی کریم **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ** میفرمودند
که مراد آنست که نفس ذات متوجه باطن به صفات و در معنی آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقد قلب است بحد سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی
نمایید و بدانید که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه **كَرِهِيكُمْ فَلَمْ يَكُ**
لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ تَابٍ بِإِحْسَانٍ میفرمودند شاید که فهمم عالم النفسه اشارت
باشد بطائفه که بنفس خود کلمه کرده باشند یا نمینی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات دیرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت و پیرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول معیشت گرد و نظر بر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از مایه بقایان یا خیرات و در معنی آیه سوار علیکم فی الزرع
 ام لم تنفروا بهم لایؤمنون سفیر بودند که شاید شما را مستعد باطله یافتن از بنی آدم که از
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت طرف و شهواتی هیچ آگاهی نیست
 بائکله ذات غیر حق سبحانه و وجودی نیست چون آن طایفه را از هیچ چیز آگاهی نباشد بفرز و هیچ چیز
 ایمان نداشته باشد لایؤمنون صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لمن المملکة الیوم
 لیسوا لوالیها و لیسوا لیسوا و نه شاید از ملک اسلاکت ایند یعنی چون حق سبحانه برالی چه است
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار پس در آن عصر می پس الملک الیوم و از
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لیسوا لوالیها و لیسوا
 سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و هل فی الدارین غیره و مثال آن از مقام است
 و در معنی آیه یا ایها الناس انتم النفق و الی الله فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی اعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان ذاب و اسباب و نیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومیت خود
 از مظاهر انشایا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومست و حق تعالی شانه و روزی بعضی از حاضران مجلس سیاست
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند برادر کوچکم ویدکاری کن
 که کسی از شما نفی گیرد بهر وجهیکه توانید خود را گم کنید سعی نمایند که نشود احد پیست
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناکم لکوفرا چنین تفسیر کرده اند که دادیم

کوثر یعنی شهو و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم هو فی شان سخنان مفید بودند
 و در آن اثنا بقریب گفتند که بقای بعد الفنا می راد و معنی است یکی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و حضور با گشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آنرا اسماء کونی راد خود
 باز میابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکنند و از هر اسمی خطی خاص نسرا
 میگیرند و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزئی لا تجزئ از اجزای زمان و خود اثری
 از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج منظر هر منی باشد بلا می باشد و آثار نامتناهی
 متلونه را در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 و اقصای زمانی از ازمانه و این بقایت نادر و عالی است و کمال افراد انسانیه را از انبیا
 و لایست فاعله یعنی سبیل ندرت حاصل شود آیه کل یوم هو فی شان سبیل انمیعنی
 است هر دم ازین بان عبوی میرسد نه تازه تر از تازه تری میرسد نه اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن نبشت رتبه ابراد و پیاد رتبه و معنی حدیث
 الْقَنَائِمُ كَثْرَةُ الْيُسْرِ مَفْرُودٌ نَكَدٌ كَمَا نَعَتُ نَزْدًا أَلَسْتُ كَمَا كُنْتُ كَمَا كُنْتُ
 یابد آرزوی نان جو بختی نمکند آنرا نیست آن قدر خورد که دست و پای جیب از بر آید
 نماز کردن و مفروودند بر وجهی میباشد که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رکعت دست کر بخ یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد یا سود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ ملامت طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نباشد و

و طریقہ و ابجگان قدس سرہم کہ حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ است و حقیقت این
نسبت حتی است و طریق این نسبت نیزان بحقیقت نگاہداشت این نسبت حقیقی است
و قس دیگر در بیان تحصیل این نسبت حتی این ابیات خوانند بدین درجہ
سوی دوست با کن و در شگافتن فرجہ آغاز کن و عشق بازی آن در چہ کز نیست
کز جمال دوست دیدار روشن است و دوستی و ندک بعضی از کتب طریقت
قدس سرہم در حدیثی مع اللہ وقت گفته است ای وقت مستمرا علیک منع
اوقات یعنی سر حضرت پی را صلوات اللہ علیہ و سلم حق سبحانہ ارتباطی و اتصال حاصل
بود بر سبیل و وام کہ در آن هیچ چیز کجائی نہ داشت اما در وقت کہ کہ سیمی با قلب است
ہمہ چیز را گنجائی بود از مصالحہ دنیا و محاربتہ اعدا و معاشرت ازواج طہرات و
غیر آن و بنی گفته اند بی مع اللہ وقت ای وقت عزیز ماور و میفرمودند کہ حضرت
خواجہ علاء الدین محمد واتی قدس سرہ سبیل بقول ثنائی میکردند و میگفتند کہ کمالا
بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و میفرمودند کہ در حدیث شریف راجع است
کہ چون جبرئیل از پیرای حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ لو دونت
انما لا تفتقر اهل تحقیق و رفائی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
مقام خود کہ نمود ذات مع الصفات است ہر آیینہ کہ میسوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر
میسوزم و در معنی حدیث آنرا بی فاحشہ تا وینی فرمودند ای بان اعطانی
الحجۃ الکامیۃ لکرمج خصا لک ثقت المرضیۃ و الخصال الحمیدۃ اللہ تعالیٰ لک لایام
حضرت الحبوب و سلطت سلطت محبت کہ قطب دائرہ توحید است چہ چیز باشد
از اینچہ ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقہور و مرتفع نگردد چہ چیز ماند از خصال

جمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محمد بنابر جمیع وقایع
 به ادرات حضرت محبوب مطلع شده بود و را جز در مرضی و ملائکات حضرت محبوب
 صرف نمیکند بلیت او ستاد و عشق است چو آبشاری نه او خود بزیان حال گوید
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشت
 انقطاع از ذات یقیناً بمعنی که ملائک استعمال حسیه است که آن کلمه الیه است که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اوان یکپس را بنحاطه رسیده و آن
 آنست که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که کشتن غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من چیست نه ای هرگز قطب هرگز نیست و اگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت پدیدند در حجاب تکون دستار باشد کشت
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در زماند باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 اولیای سلفند هم در ضمن بهشت رتبه اید و میاید بر رتبه در معنی آن سخن که آنحضرت
 فان لم یلقوه فاصحبه مع من یصحبه مع الله فی مودند که مراد صحبت ایمنی حضور
 و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که صاحبین را لازم است که یکدیگر را
 حاضر و آگاه باشند چنین واروده است در توجیه ایجاد می به نسبت ایشان که
 خلقه بیری ای بالاد و صاف المتقابلة یعنی از جمیع اوصاف در کسب و جزی است
 و از جمله اوصاف است حضور حضور دانی چه حق سبحانه از لا و ابد ابدات خود
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد الشانیه از ایشان نیست
 بلکه بر توست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از مضمور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است سبحان و دیرا در آن هیچ
 حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تلخیص مضمون یک
 اشارت بر همینست رتبه و معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که گوئیم
 صَدِّيقُ إِلَى اللَّهِ الْفَقْدَانُ سَنَتُهُ ثُمَّ أَعْلَمَ حَقَّ نَهْمِ خَطِيئَةٍ فَا فَاتَهُ الْكُفْرُ فَا نَالَ كَيْفَ مَوَدُّنَدِ
 که تحقیق این سخن آنست که این طایفه بزرگوار ببقای میسر شدند که در هر یک نفس
 کسب کمالات را مقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طایفه را پیش خلیفه
 غمازی کردند و گفتند که ایشان زنده یقین و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
 ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و از بسکه عظیم است که بر آن
 مترتب خواهد شد و چون ایشان را با دارالخلافه رسانند و این خلیفه بقتل
 ایشان فرمان داد و سیاحت خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگرست پیش آمد و
 درخواست کرد که اول مرا بکش سیاحت قصه کرد و آن دیگری پیش آمد و چنین
 درخواست نمود و سیاحت تخریر فرمود و ماند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود و چنین
 مشتاقید که بر یکدیگر سب بدارد و مسابقت مینمایند گفتند ما اهل انبیا و ائمه
 رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را اینان
 دیگری بنمایم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بگذرانند و کسب کمالات
 کنند این سخن بخلیفه رسید بجنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
 بر کمالات ایشان گفت اگر این طایفه زندین اند پس در عالم صدیق نیست آگاه
 ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام با و گردانید حضرت ایشان بنفرمودند
 که این را نمائیلست و آن آنست که شخصی هندوینا سر مایه دارد و بان تجارت

میکند مگر سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و رسو و تجارت هر آنکه بیش است از آنچه حاصل او بوده و در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
 خواهد بود و از انال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَنْ غَمَضَ عَيْنَهُ عَنِ الْمَدِّ طَرَفَتْ
 عَيْنُهُ لَمْ يَبْتَطُولْ عُمْرَهُ معنی وی آنست که دیگر تبارک زمان فوت شده هست
 نمیتواند شد رشمه و میفرمودند در معنی آن سخن که عَمَّ ذَاكَ بَابُ الْأَحْوَالِ
 مَبْنًى عَلَى عَيْنِ الْأَحْوَالِ یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد و دوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استحال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقبی بطریق اصل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
 کرده اند از احوال رشمه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
 که حَقِيقَةُ ذَلِكَ عِبَارَةٌ عَنْ تَجَلُّثِ سُبْحَانَهُ لَدَا تَبَرُّهُ فِي عَيْنِ الْعَبْدِ مِنْ حَيْثُ أَتَاهُمُ
 الْتَكَلُّمُ وَفَرَمُوا دُنَايَا مَقَامِي أَنَّهُ مَدَّ تَطَالُبُ ذِكْرِهِ تَادِلٌ وَوَادٍ أَمَّا أَكَا حَالِ صَلَاحِ
 شَوْ مِثْلُ نِسْبَتِ بَعْدَ إِذَا انْكَرَ حِلَّةٌ دِيكَ زِيَارَةٌ وَابْنِ نِسْبَتِ رَا از خود سلب که عتایی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بیت یک حمله میرواند مستانه
 بحر و بحریم از علم گذشته معلوم رسیدیم به رشمه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
 سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَالَمِينَ سُبُلًا إِلَّا بِالْعُجْمِ عَنْ مَعْرِفَةِ مِغْفَرَةٍ مِغْفَرَةٌ هِيَ
 که معلوم کرد که لَا نَعْرِفُ إِلَّا اللَّهَ اللَّهُ یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عین بنی مضافی معتر حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر و اسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما لم یکن
 فاکنت فان لم یکن ولا تفرقة جمع اینها کنایت از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در دست
 و ذوق ندارد که او شده خلاص یافتی و از تفرقه اعتبار باز ست ریشه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیاک و جمع الجمع
 جمع ماله و مالک علیاک و میفرمودند سببین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت ما کنیم اندر جهان هیچ هیچ نه
 چون الف او خود ندارد و هیچ هیچ نه ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفته که شیخی پسین یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشانی
 دارد برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما چند
 شیخ میخواهید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی میگفت
 که من از هیچکس را خود امیدوار نیستیم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن نیست
 که روزی در مسجدم خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلونج استنجای ایشان را بر خضاره خود بسوادم تا بدان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 از پای آن دیوار به ابواب پیاپی گذشت و نیفرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پیر و آن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خبیر که از شما بخ
 وقت بود انابت آورد و توبه کرد و محمد خبیر و سیرا پیش جنید فرستاد و صاحب کشف الحجب
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
 ادب جنید نگا داشت و شبلی نیز از خولیتان جنید بود و جنید هفت سال ویرا
 کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر و نظام که در ایام حکومت از تو صا در شده باز سیده
 و بعد از ان هفت سال دیگر ویرا بنی دست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کاو رخ
 استنجا و آب طهاره اصحاب متبای می ساخت و بعد از چارده سال ویرا طریق گفت و
 بر ریاضه امر فرمود و میفرمودند که سہیل ابن عبد اللہ تستری مدنی مدیر ریاضت
 نشانه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بجز تبه که روزی خون از دماغ او روان شد
 هر قطره که بر زمین چکید نفقش اله بر آمد بعد از ان که ان چنین شغولیه با کرده بود و پیری
 او را بیا و داشت فرمود و ذکر از حضرة ایشان استماع افتاد که سیف فرمودند
 که سخن خواجہ عبدالخالق است که در شیخی را بند و ریاری را کشای در خلوت را بند
 در صحبت را کشای و ذکر کرده دوم این ابیات از مثنوی خواندند بیت حرفه آموزی
 طریقت فعلی است نہ علم آموزی طریقت قولی است نہ فقر خواہی آن بصحبت
 فاکم است نہ فی زبانت کار می آید نہ دست نہ رشمہ و میفرمودند کہ بعضی کابرین
 گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید کہ در آن ساعت بہترین اعمال مشغول باشید
 بعضی گفته اند بہترین اعمال آنست کہ در آن ساعت محاسبہ است و محاسبہ ہست
 کہ اوقات ساعت شب و روز را حساب کنند کہ چند از ان بطاعت صرف شدہ است
 و چند بصیبت آنچه بطاعت گذشتہ بر آن شکر گویند و آنچه بصیبت گذشتہ است

بران است فخار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق سبحانه مایل و
 بنجرب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال بان از غیر حق سبحانه
 ملول شوند و بجنبان مایل بشع و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود و فرمودند
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس
 بیگانه پیداشده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلوغ گفتند بیگانه نیست
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در انداختن فی الحال
 واجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمیعت مبدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد
 پوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
 است بواسطه و سرشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفن بیگانه
 یافتند بیرون افکندند فی الحال جمیعت و صفات وقت رونمود و آن تفرقه و کدورت
 مرتفع شد بعضی میخادیم فرموده اند که یکے از محاب جامه بیگانه پوشیده بود و سر که
 وقت اتفاق صحبت بود و مجلس حضرت ایشان درآمده بود بعد از لحظه آنحضرت
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
 از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت
 و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد رشح و صیف فرمودند که تا سیر
 جمادات از اعمال اخلاق مردم پسین ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا سیر
 جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

ادا کنند که آن موضوع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متناثر شده باشد بها و جمال
 این عمل را برابر آن عمل فرود و ری نیست که در موضوع ادا کنند که متاثر از جمعیت اربابا
 جمعیت شده باشد از اینجا است که در رکعت نماز در هر مکه برابر است با هفتاد و رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عسیران
 از لوازم است بهیت با هر که نشینی و بشد جمع و ملت به و تو تو نمیدر حمت آب و گلست
 از صحبت وی اگر تبت انحنی به هرگز نگردد روح عزیزان بجلست به و میفرمودند
 که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که همدی کن که ترا هیچ باستی غیر
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشح و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم به بازار میروند و در سپران ساد و رومی بگردند که ما مشاهد حسن و جمال حق
 میکنم لغو باشد ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 دلالت آمده بودند جمعی از میدان ایشان در بازار با سیاحتند و سپران آمد
 پیرا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من بجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نموندند رشح و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مفتون و مفتون باشند
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر سبوحی گفته اند که مراد از مشاهده مشاهده صورتی است
 و از مفتون ما مشاهده آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظا هر جمیله نگاه
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بنفایت مذموم و خطیئه نفس را و آن

مذلل است یکی از کار بر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهدۀ شاهد صورت بیخ و بلی
خطی نماید آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب فلکبانی است گذشتن واجب است از حظ و طار روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رشحۀ میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هرگز
و دشنام که از کسی بتو واقع نشود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که در توازن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامع است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آستان بزرگ ویرایش چند بسیار ستایش
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بغایت منفصل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری که است پیدانند و هیچ تغییری راه نیافت
رشحۀ میفرمودند در ویشی آنست که پیر هر یک قدس فرموده است که خاکی خجسته
و آبی بر آن رنجته نه پشت پارا از آن گردی و نه کف پارا در می و خلاصه در ویشی
آنست که از چه کس بار کشد و بر تو چکیس باز نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی میفرمودند
که بر بلاهای حق سبحانه تعالی صابر بلباس شاکر بیاید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برابر تو توان بود و ند که بیای شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دامن زبان بشکراهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاست شکر گذار نیست ایشان گفتند که ما

سیدانیم که حق تعالی را بلا نامی ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 بلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بگردان دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند من بنده می میرم و اگر
 مرده کشتی میاید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفروشدند که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفته ام و حق سخن شنیدم و خلق شنیدند
 که بایشان میگویی و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و میفروشدند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند
 کہ من دو کس دیدہ ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری بہت بہت
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ در خانہ زدہ بود و در چنان
 جایی شریف و چنان وقتی عنبر نیر از حق سبحانہ چیزی میجوہ است و بلند بہت آنکہ در بازار
 و بنا جانی دیدم بچاہ ہزار وینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ دلش از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفروشدند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی میرفت سگی تر شدہ پیش می آمد
 وی دامن و چہرہ سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 بہ آب پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چہیدی و خود را پاک تر از من میدی
 بکدام آب شستہ خواہد شد رشعہ و شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود ایشان با وی تند شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودند سربالا کن
 کہ می بینم از تو و دمی بر آید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سالما ترا کلوخ استنجا امیت

بیاید ساخت و نجاست از سبز باد و در میاید انداخت تا شامسته آن شوی که زیر طریقه
 با تو خنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجا هست رشتهم دقیقه که حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 بخدا و انی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و زرسش این نسبت بکین تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از سید الطایفه ضیاء قدس منقول است که میفرمودند میعاد
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد معنی این سخن
 نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جریمه طلب نمیشود بلکه این معنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس
 فرموده که گرائی از خلق بیاید داشت و این نمیشود الا بکسب حلال دست
 بکار و دل بسیار در طلب خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 ترندی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لفظه ذکر در نوم است که در خواب بنید
 که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشند
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بذكر مشغول است نه ازین قبیل است رشتهم
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای نیاورد که

زیر داشت

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که دمی نیست
 منزله است از شائبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و توصیف یکی و یگانگی رسوخ نماید در آن ذکر بواسطه
 استیلائی مذکور هیچ تفرقه نمیزواند که در میان دل و حقیقت ذکر چه دل و آریه مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میفرمودند که روزی سجد
 مولانا نظام الدین خاموش رفتیم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را وی بفقیر کردند فرمودند سکوت و آرامش بپا
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قیمتی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر نخواست و گرفتار است هر چه کند بروی تا و آن است حضرت ایشان فرمودند که ما از خدا
 مولانا نظام الدین سخنی بهتر از این نشنیدیم رتبه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سیگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نهی بنبیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بطریق استقامت باشد از
 زبان و در گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد حتی و مجاهده در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و تحسان میفرمودند و میفرمودند که
 حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ در بدایت جذبہ مرا گفتند در پناہ

چون فی آئی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و میخوانم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این
 گناهیستند احوال من خراب شد و تمام خستگ شدم چون بهر حدنا رسیدی رسیدم خطاب
 رسید که بیا هر چه تو میخوانی همچنان باش که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجیه همین قدر نوسخته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجیه نقل کردند
 که چون خطاب رسید که بیا هر چه تو میخوانی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تشریف فرمودند
 که شمار با و این طریقت نمیتواند کشید این طریقت بنایت دقیق است از ما و خود که گشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
 که حال را دید و خود بانی کشید و بهت پرستید فی الحال رتقم کفر بر من میکشید این کار
 نه کار شماست شما کجا و این طریقت کجا فرمودند در همانخانه حضرت خواجیه بهاؤالدین
 دو کس از مولای در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 و در روز از تشیید حضرت خواجیه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو سخنیز آمدند با آنها فرمودند
 که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان میباید که زشت ایشان بنایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رشح
 روزی حضرت ایشان یکی از مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بهاؤالدین قبیرست
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر آفتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه میکنی خواجیه بهاؤالدین را میگذازی یا نمیگذازی پس فرمودند که از
 هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بهاؤالدین دانی فرمودند که

یحییٰ از مریدان قطب الدین حیدر رنجانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی افستاد
 بنایت گرسنہ بود روی بجانب وہ پیر خود کرد و گفت شننا لبت قطب الدین حیدر
 شیخ شہاب الدین از حال وی آگاہ شد خا دم را گفت تا طاعمی پیش وی برد
 چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب وہ پیر خود کرد و گفت شننا لبت
 قطب الدین حیدر کہ بار اہم سیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دوسے
 پرسیدند کہ چون یافتی آن درویش را گفت سہل کسی سہت کہ طعام ثنائی خورد و شکر
 قطب الدین حیدر بیکند شیخ فرمودند کہ مریدی از وی باید آموخت ہر جا کہ فائدہ
 پیدا بد از برکت شیخ خود پیدا بد چہ نظر اہر وہ بیاطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق شیخی اکمل کہ از شیخ خود پیدا بد ویرا جازنہست کہ از کامل تسمیہ ذیل
 پوچند و فرمودند کہ شیخ ابو عثمان جیری قدس سرہ گفتہ است کہ مرا از سبادی حال
 در خاطر میدہد کہ از مواجید و اذواق این طائفہ بہرہ مند شوم اتفاقا مجلس غلط شیخ
 یحییٰ ابن معاویہ از وی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاہ شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
 و فرمودند کہ وی رجا پرور و وہ است از وی کاری نمی آید با خود گفتہ سہن است
 و این آستانہ بعد از مدتی را صحبت خود راہ و او چنگاہ در ملازمت وی بود و مریدان ویرا عزت
 ریاست شیخ ابو حفص حق او قدس سرہ فرمود نیز در ملازمت وی رفتن و صحبت شیخ ابو حفص افتادم و تمام
 از من رہ بودند اما شاہ شجاع نہایتوا گفتم کہ اینجا بشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاہ را
 گفتند ما این جوان چہ خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذشت در وقت کار من و صحبت
 او خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و منصرف شدند کہ یحییٰ از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید

که هر سیه از آن سیه برون دید آن بزرگ نظر کرد و مردید که در سجده از نیکنار و مردود دیگر نزدیک وی
 محکم کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملهون درین سیه چه کار آمدی گفتند میخواستیم که بوسه بدهیم
 برین صلی فاسد گردانم اما هیبت و دهنش آن خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدیم برون نفهم و میفرمودند که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که برادر خلیس مولانا زین الدین ابو بکر تارنیا و شیخ شسته بودم و مردیکه
 یکی از شاخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنشیند دوست میبازی یا
 امام ابوحنیفه را آمد و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غرضبند شد و بعد از آنکه در مجلس
 خوانند و برخواستند و چانه در آمد و من بهای نشسته بودم بعد از آنکه خدمت مولانا برون آمدند
 و مرا گفتند بآن مرد غرضبند ویم و در رو او درشت گفتیم تا ما رویم و عذر خواستی کنی بهم انهدمت
 مولانا روان نشدیم و آن مرد را پیش آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و میخواستیم که خدمت شما
 عرض کنیم که چندین سال است که ندیده ام عظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچه
 که دوازدهم است این غریز شدم از همه ناخوشیها برگشته شدم اگر بچندین کسی از امام عظم و دست تر و درم چه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که بچندین دستی ندیده است وی کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا
 خدمت خواهی بسیار کردند و تحسنانی نمودند و میفرمودند که بهای خدمت مولانا سعد الدین کاشغری ملازم
 شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرمتم در راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند که قطعی نخواهم که در اطن
 تصرفی کند و ما را از اخلاص که داندا نشان این سخن میگذاشت چون بلازمش شیخ رسیدیم نشستم شیخ
 روی بولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بظانف بنشین از آن بیت که بچند
 مولان که عارض استعدا و کشیده است بواسطه تافیه محبت ایشان تفع میشود و آن استعدا بعد از رفع مانع
 قبول میبست کند و سالک استعدا و خود را که مقصود او باز میاید حضرت ایشان نمودند که حضرت شیخ
 بهاء الدین عمر را در خدمت مولانا سعد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و طریقۀ حاجان تصرفی

در این

تصرفی

بیاید بنویسد که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از هر گدازان توجه باطن می‌ریزد الی‌ایشان الی‌تعالی
 و تقاضای حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان الی‌ایشان باطن آن طالب
 واقع میشود و بدین ترتیب انعکاس انزال ایشان بر توبه باطن می‌تایید و این نعمتی است که ناشی
 از استعداد انسان است که بطریقی انعکاس آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده همچنین
 امری را از استعداد خود یعنی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریقی
 انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را بنشیند امر
 می‌طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 در بیانی که هیچکس در صحبت او ایامند نیست و نخواهد داشت و میفرمودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی تو او شنوی یا همگی او تو شنود یا هر
 از و در حق سبحانه نعم گم نشوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
 گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی تصرف
 شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بهریر
 را قدس سره بر زبان راندند که عبد اللہ مدوی بود به بیابانی رفت طلب آب زندگانی
 ناگاه در رسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرقه
 و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدق از
 مشایخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
 که التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ فَرَمَوْدند که شیخ ابوالسود قدس سره
 اصحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشت تغذیه مینمایید با گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسود از این سخن
 اوست آن موختن بود و صاحب خود را یعنی پسر او حقائق مردم پیش من میآید
 بلکه بخیری آنست که آن خاصه نماست و از پیشگاه دل شناس زده باشد و میفهمد و نداند که
 سید الطائفة جنید قدس سره سخن بصره میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند
 و بلند که اهل مجلس استنداد و ارکان آن نیست فرمودند که شخص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استنداد و قیاسیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از آن شخص
 شیخ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر بر جیب فرود برده شیخ
 هرگز پیش وی سخنان باندنی نگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگاری افشایی
 این سرغ را بد کرد و شیخ فرمود نا اورا از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که دست
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد را بطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست حکم نمیشود و این را مانند غیر عقل می دانستیم لکن بارانست
 آن نیست که همیشه تکلف کند و در اجمال نماید تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و از اینجا
 که نسبت شد ثمانه کردن محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق تبریت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در نزد صحبت
 شیخ سیدم که بمالیه عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پسین نیرود با وی گفتیم
 از مشمول آیه که میگوید که در آنست که عظیم لغتی چنان معلوم میشود و از عمل
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و تقدیر
 باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگ بسا دالدین قدس سره عرض کردم

آن

سر

حضرت خواجہ اسماعیل فرمودند و تلقی بقبول نمودند و روزی بتقریب تو قیام و تعظیم
سادات میفرمودند که در ویاری که سادات میباشند من میخواهم که در آن دیار باشم
زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود که امام عظیم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از تلامذه امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در سخن مدرسه بازی میکند هر بار که
بجوشد این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد تعظیم می بخیزم و میفرومودند که
با یکی از اکابر سمرقند گفتیم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
چسبیت وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فقور
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شود و حتما
رشحات گوید که حضرت مولانا نورالدین جامی این را تا ویسے دیگر کرده اند که میتوان بود
بحکم آیه که لم یفرایت من اتخذ الله هواءا یکی از هوا پاکه صاحب واقعه آنرا خدای خود
گرفته است از دل وی سخت بندد و نابود شود آن مردن خدای عبارت است از
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد
و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متولد شود و بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف دیدار آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اما چون

شیاطین را توهینش و تشکيل بصورت اشکال مختلفه ميباشند ازین جهت خواجگان ما ازین
 کشف اعتباری نگرفته اند و طریقۀ ایشان برباریه قبور است که چون بسیر قبر عسکری
 رسند خود را از به نسبت بها و کیفیت باقی ميبازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
 از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم
 برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر نکنند هر چه بعد از آن بنگر
 ظاهر شود و آنند که این نسبت از وی است و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن
 نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و مهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
 تجلی مقابله گفته اند و بطور انیمیتی بوسطه کمال جلا و صفا است که باطن منور ایشان را
 حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
 کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر تجلی ذاتی اند و هیچ مانده و هرگاه که
 دیرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امری کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
 هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بوسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
 منعکس گشته و مویید این قولی مسروده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
 گفتند که امر در بطولات و فرات ولایت شامش میردیم در ملازمت ایشان رفتیم
 خدمت مولانا بر سر قبر که بسیار نشسته بودند بعد از آن کیفیت تمام برخاستند و فرمودند
 بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بود و است و آن قبر خواجۀ ابراهیم کیمیاگر بوده است
 که از محمد زمان زمان خود بوده است بعد از آن بسیر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
 کرد و بعد بفریون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
 و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و فرمودند

کہ نزد ارباب تحقیق مقرر شدہ است کہ ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است کہ ایشان فرمودہ اند کہ در تجلی ارتباطات بابو الحسن
 نوری جمع شدہم و در التماس کردہ و از من سیراب شدہ گفتیم نہ کہ تو گفتہ کہ تشنہ تو حیدر غیر
 سیراب نشو و خجل شدہ گفتیم چونکہ دون از عالمی فراگیر و از غیر فراگیر فتنہ است غیر ازین
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است کہ دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات
 گوید کہ حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفتہ است کہ ازان مردم کہ
 نفی ترقی بعد الموت گفتہ اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین انستہ کہ ترقی واقع است یا دانستہ کہ واقع نیست
 اگر دانستہ واقع است ثبت المدعی و اگر دانستہ کہ واقع نیست این علم دیگر است کہ
 بعد الموت اورا حاصل شدہ پس بہر حال بعد الموت واقع است انتہی روزی در صفت
 فقر میفرمودند کہ حق سبحانہ بنوٹ اعظم این خطاب کردہ است کہ یا غوث الاعظم
 قُلْ لَا ضَرَّأَبَّ بِأَفْجَاءِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ عَنِ الْفَقْرِ فَإِنَّهُمْ فَلَاحُهم إِلَّا أَنَا وَسَيَفْرُو وَنَدَّ کہ
 بعضی اکابر طریقت گفتہ اند کہ ہمہ کن تا عمل خود دیگر نہبری یعنی این سخن گویا نیست
 کہ میدانی کہ پہنچ عمل تو مستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانہ و میفرمودند کہ سخن
 بعضی اکابر است کہ حق سبحانہ در مرتبہ واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست کہ در مرتبہ حقان مجرورہ انسانیت کہ با اصطلاح بعضی مرتبہ واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید کہ بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویرا بشناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند کہ شبی خوابیدم و باقی الی داشت خواب رفت من نیز

از اهل وی خواب زرقم پس فرمودند گفت کسی میباید که دیر کسی علاقه باشد و از اهل
متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل آن متاثر شود یک بار مگر
را چوب زد و نه چنانچه شود که هر چه را که اهل آن متاثر شود یک بار مگر یک بار چوب
زد و نه چنانچه غوغا از پهلوی او بکشد از پهلوی ابو یزید بسطامی نیز غوغا بکشد درین سخن
که حضرت ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در ذکر
حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده در ضمن
رشته ایراد یافته و نیز فرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
برگشته اند و گفته اند که بیک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بعضی مجلس خطاب کردند که فرمود در میان این
و سخن چیست هیچکس سخنی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
مجموعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفر فرمودند فصل در سخن بانی خاصه که از بهر باب
سیر اندر سیر فرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را
سفر یا اقامت سخن خود را از جواب عاجز فرمائید و من بپای مراعات ادب ایشان
مبالغه کردند که گوی گفتیم در سفر مبتدی را بجز بایشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند که سفر و قلی مبارک است که صفت نمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما
مبتدی را سفر مناسب نیست و بیاوردن نمکین صفت نمکین حاصل
میباید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشنجه و ملاطمت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویرا مانع می آید
از آنکه بجلال شریعت کاری کند و مرکب فیضی نامرئی نشود و بعضی از مشایخ بر خلافت
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت اطمینان و منفعت
افزون از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الجماله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجهگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر میباید کرد که
تو را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چید تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود و همچنین کسی یا بدلبسته از صحبت وی دست
وی بهیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تشنجه اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذارشته
وی بازگشت و نیرادری داشت بخدمت و طلب ضامی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محمد الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی جمیع از منته و اکنه محیط است
و هیچ جای احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بر آن سر آگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری بپزد
برای حصول سهتی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بدشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقررست پس چه
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانیا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی خیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است با آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حبه بر جوع بحباب
حق سبحانه میسر نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین
و میفرمودند که یاران ما همیشه سُبُوحٌ قُدُّوسٌ میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سُبُوحٌ قُدُّوسٌ گویند
این تاثیر و تغییر را از خود دور میگردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند اینا را بهتر
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت با آن خاصه اینها را رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است اَنْبِلَا عَلٰی اَنْبِلَا
نَحْمُ عَلَى الْاَوْلِیَا نَحْمُ الْاَنْشَلُ فَا لَاشْ نَاظِرٌ لَمْ یَعْنِیْ هِیْ وَ مَا مَتَقَدَّرَ اِنْ طَرِیقَهُ اِیمٌ وَ
همچو کس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
سیر و دور میان آن راه گمی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود با سانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید که اند
که آن کمر نیست از کمرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و وجد حال وی را
باوی باز نگذاشته اند و میفرمودند که کمر الهی دو هست یکی به نسبت عوام و دیگری
به نسبت خواص است مگر یکی که به نسبت عوام است باز او آن نعمت است با وجود تقصیر
در خدمت و مگر یکی که به نسبت خواص است ایفا می حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزند بر وجهی باید که اگر
 یکی از ایشان را مثلاً بحسب آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
 شود که سر وی بشکند و خون بر او فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
 بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و
 جفا بی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته و رنج نمیکنند و از نسبت
 خود ازل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
 بدوام تجلی ایجاد میفرمود و جمیع موجودات هست پس کسانی که با اختیار خود گوشه نشین
 و از اخلاص و غفلت می نامند چه حذر دارند و اگر چنین تجلی اعظم ایشان را باطل
 می شمارند بغایت جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
 کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در تجلای جمع مشغول چنان شده اند
 که بشوغل کونیة نمیتوانند پرداخت آن و بگریست و میفرمودند که تمام آنکه نسبت خواجگان
 در بلا و صورت تفرقه بشیفته ظاهر شود آن نسبت که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
 را شغولت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
 اگر سگی را بجهتی گمانی برنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که الاشیاء
 تبیین باضداد با شغل خجاست شغل است بجهتی بجهتی چون ضد را از ضد که است
 میشود و مجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازار
 و مواضع از دام خلق میروند و نمی نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل
 ایشان دل منجذب شود بجهتی بجهتی و میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
 بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفاد نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز پمانند چه حکم غالب است نمی بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت ماحی سیره حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار ضایع دنیا بود
 نگنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طسرت باشد و در آن انتهای خاطر تامل
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر آن دفع نشود چاره آنست که از زمان دورتر
 بود و اگر آن نیست دفع نشود مدتی بر صوم و تغلیل طعام مداومت نماید و معاصی کند که
 قوت شهوت را تسکین حاصل شود و اگر آن نیست دفع نشود گرد و گورتانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر آن نیست
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بوابطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضلالت نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیا را مناسبت که با وجود آن از حق سبحانه تمجوب بشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن تمجیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبت یک نفس که با حق سبحانه تم
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن چهار فایده و نفع است
 و درین چهار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنم ہوں نہ دارک آن گناہی کہ از من صادر شدہ است تو اعم کردی
 آن گناہی کہ خدائی است سوال اگر درختانیکہ از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
 و غدغہ نشود کہ کہ خدائی نسبتی است پسندیدہ و در صفت آن آیات قرآنی ظاہر است
 و از احادیث صحیحہ ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین و غدغہ
 آنست کہ نفی اینجانبہ بر سبیل اطلاق است بلکہ بہ نسبت بعضی اشخاص است کہ لائق
 بحال ایشان تجرید ظاہر و باطن است و مخفی نماند کہ در ہر زمانی بحسب حکمت الہی ہنگام
 مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است ہر زبان اولیاء اللہ لہل ارشاد کہ
 و ارشاد علوم خاصہ محمدیہ اند جاری میشوند پس چون درین مان مناسب حال مبتدیان
 طریق طریقت شیوہ تجرید و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم الہی و جامع حکم
 ناتناہی تجرید و ایمان نمودند و از تاہل اقصا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضہ مجلس را مخاطب ساختہ از تعلق او بشوق بظاہر جمیلہ منع میکردند و میفرمودند
 کہ من این نسبت را از قاضی مشاہدہ کردہ ام کہ ویرا بصاحت جالی تعلق شدہ
 ہر جا کہ وی میرفت آن قازدربی میرفت و شنیدم کہ شیر برانیز این حالت بودہ است
 پس در امر غیر ضروری کہ جو زات شرک یک باشند گرفتار بودند و عمر شریف بآن
 صرف کردن مقضای ہمت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتادہ باشد کہ بی اختیار
 گرفتار نسبت ہی بیانشد آن دیگر بہت بعد از ان این عبارت فرمودند کہ فصیح نامعنا
 در کارخانہ گرفتاران راہ نیست و میفرمودند کہ چون در صحبت ارباب جمیعت نشیند
 و دل بچمن سجانہ جمع شود و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر نیست زیرا کہ غرض از ذکر
 حصول این نسبت است ذکر از برای آنست کہ محبتی کہ در دل مضمر است ظاہر گردد و در ذکر

حضرت ایشان این ابیات خوانند بلیغ تا بر ما و ہذا اشارت میکنی مایا بجز
 عبارت میکنی مایا بندہ کس فرستاید اند تو کار مایا ہند کن تا از بہت خیز و غبار مایا
 مایا فنگن و اورا آزاد کن مایا بندہ شغولی مایا ہوا سن یاد کن مایا بعد از ان فرمودند
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و اپنے نتیجہ بہت
 نہ ہوا سطر مایا ہواست و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس
 نگاہداشت اوباء آنست کہ وہی سازند کہ شمارا ازان کسی کراہتی نشود و ازینجا
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر سرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن محبت
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کراہت شود کہ ضد
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ کسیکہ
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بجاہت غفلت نماید تا ایشان را برود و ہم
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانہ تعالیٰ بجز
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ ہر کہ را
 برسبیل دوم اقبالی بحق سبحانہ تمام واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ ہر زاتی ورقاصی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ در سجدہ صرافان بخارا جلدہ خواجہ سر بر آورده اند این کار
 نہ باندازہ عقل و اوراک است بمعنی اندازہ اوراک سیردن است از ایشان سپردہ اند
 کہ خلوت در انجمن کہ نام است فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازارد آئی و از
 بازاریان بگوش تو رسد این عزیزان انجمن مشغولی مایا شدہ اند این طریق را

آسان نباید شود و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد باسرا
 با این همه کمالات صوری و معنوی و اعم از رساله نامی خواجگان همراه میباشند
 از آنکه دایم قدسیه را اصطافه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا
 بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که در اول
 بر سبیل ذوق و لذت آگاه بجن سبحانه باشد و انهمی را که باعمال مناسب کسب میکنند
 بدایتین نیست و نهایتین آنکه کسب را پیچ مدخلی نماند درین معنی ملکه نفس گردد و
 ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباید کرد که هیچ آبی آتشانبرد و هیچ آتشی آزا
 نسوزد و مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجد گندم هیچ چیز این یقین را از او
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را تبکلف در ذهن خود حاضر میکرد و اندلسا که
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوشش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی که لطف دوست برویش
 در یکه کشنا و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آزا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بجن آن قیام نماید و قیام نمودن بجن آن چسبیدن
 این نیست که بهیچ خود بجناب حق سبحانه متوجه شد هستی خود را صرف آن جناب کند و چنین
 همین ثابت شده است که هر آن بر طلبیان مقدم است و آنحضرت را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم
 فرموده است من طلب نیما و جده و جبه چنین تعبیر کرده اند که من جد نیما طلبه زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بر وصف ارادت تجلی نمکند آن را استعدا و ارادت طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و چون تجلی پس از آن
 است بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب و مرید وی گشته و این را تئیشی است و آن آنست که شخصی در سپاس منظری می‌د
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل ویرا بود و در باطن وی سبیل
 و انجذاب آن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب راجع فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده و طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متوقف نموند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بحقائق این طائفه قدس اندر او احسم
 و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کار ما را
 تابع یک مقصود سازید و ادراکی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید و میفرمودند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخلاف
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
 این دو بیت خوانند بیت خالقات این شکم در باطن است به راه جانم سوسه تو
 نا این است به یا حکم شرع در کارش گلن به یا بکلی در نمکسارشن گلن به روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در محبت مانستی حاصل
 شد باز می آید اگر گلفی رسید میز و دید این سهل میباشند که یکم پس فقیه که خاص از برای
 ذوق و حال می آید از محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بهیست
 در دل چو تشریب شوق مایه زین می باید چو خار گلیوت نگریزی به روزی حضرت

نکته

ایمان معارف دل و دیر لطافت شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بہتمام
 بپای سخنان در داوہ بود و بشغف ہر چہ تمام تر گوش ہوسن براستماع آن نہاد
 حضرت ایٹان فرمودند کہ شما پر میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون انج
 می مشغولید و رمی باید داد سخن بجی بہت از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند کہ
 کلام را جمالی بہت بر آنکس کہ حق سبحانہ عنایت کرد ظاہر گردانید از نیجاست کہ حق سبحانہ
 انبیاء علیہ السلام بکلام فرستادہ بخدمت و تصرف و میفرمودند کہ زبان مرآۃ دل است
 و دل مرآۃ روح و روح مرآۃ حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآۃ حق سبحانہ و حق
 غیبیہ از غیب ذات قطع اینہمہ مسافات بعیدہ کردہ بزبان می آید و از آنجا صورت لفظی
 پذیرفتہ بمسامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند کہ جمال سخن آنست کہ مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال نہید ہر سخن را اگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند بمیت
 سہ نشان بود ولی را از نخست آن معانی نہ کہ چوروسی او بہ بینی دل تو باو گرداید نہ
 دویم آنکہ در مجالس چو سخن گفت در معنی نہ ہمہ را از سہاستی خود بکشد می رباید نہ
 سوم این بود بمعنی ولی اخص عالم نہ کہ ہر سچ عضو او را حرکات بدناید نہ
 و میفرمودند کہ بعضی اکابر را کہ ملازمت کردم دو چیز کرامت کردند یکی آنکہ ہر چہ نویسند
 بودند قدید دوم آنکہ ہر چہ بگویم قبول بودند مردود در کردہ ثانیہ کہ اتم این حسنہ
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان ہوسی حضرت ایٹان مشرف شد
 قصیدہ مشعلہ مناقب آنحضرت نظم کردہ بمصدر بطرفی از معارف صوفیہ ساختہ بود کہ بعضی
 از انہیست قصیدہ یار برداشت پردہ از رخسار نہ این تشون یا اولی الالباب
 لمعہ آفتاب طلعت او نہ طلعت من شارق الانوار سہلہ ہست یا ہلاک این بشارت نہ

همه ذرات محو این انوار همه را صاف ساخته است این نور طه همه را پاک سوخته است
 این نار طه لعل دوست در مکیان و مکان طه جلوه دوست در یمین و یسار طه نیست
 تکرار در تجلی او که گرچه باشد برون ز حد شمار طه لیکن آن از تجرد امثال طه بینا می
 بصورت تکرار طه جمله ذرات کون آئینه ناست طه که در آن جلوه میکند بر رخ یار طه
 در هر آئینه تا مبینی طه بینا میاید بجا شفق و دیدار طه گاه مستور در پس پرده طه گاه ظهور
 بر سر بازار طه گاه در پرده می نواز و ساز طه گاه بی پرده می در انداز طه در گری
 دوست ما همه پرده طه پرده ساز دوست ما همه اوتار طه تا شود نقش پرده نشان
 حایل طه از تماشا می نور آن رخسار طه ای ز پند ارمیبه در پرده طه نیز و بر دار پرده
 پندار طه گردین پرده یار میخواهی بدرد می دل سویی نقش بندان آری طه آن یقین
 بارگاه است طه دان ندیمان صدر صفت یار طه همه در برم شوق شاه نشان طه همه
 در رزم عشق شاه سوار طه همه عالی و زان میان اعلا طه شاه ابرار خواجه احمد زار طه
 برادر طریفه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه نستختان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهریه آن حقائق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سائر انبیا می جنب امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پس

در هر ی که بیرون دروازه ملک کلمه پوستین میدرخت یک دو سخن آشت
 شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد و دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بحجت عیسی
 دو سخن میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافر سخنان این طائفه را بنجام
 میگویند بپروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کراته اولی از حضرت
 ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که نقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از اکابر گفته است که خوعلمی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد و از نزد
 می بردیم که چه بودی که در ویشی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته ^{بیت} میخوانی
 آموخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه را
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بقایات
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن موجب خدایت و
 زندقه است چو درین عالم سنگ و خاک و اشغال آن از حیوانات خسیسه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و شناعة است
 و ششنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او گنایا که تصفیه ذات حقیقت خود از نفوس کونی مشغول شوند و از آن تشغیل
 بامری دیگر نبردند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر تو نور وجود بر لطیفه مرکب

و پاپها فرو و سخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان بر کف پا
 خود نوشته شستی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی کشید و چنان بر کف پا وی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که دران از وحام و غوغا تلف میشود حیلہ الگخت
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از حبس شما غمخورم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون ششم دیالنگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من گز
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم نادمی آن نامهای را از سر من دور کند و افض که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیلہ از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کتان فرمودند که شما از چنین شهر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما با رضی فضه رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کبار
 قافله شیخ آمده زبان بست ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگذاوند و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگرست و ابو بکر ایشان را دیگر
 ایشان ابو بکر را دشنام خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را
 مانع دشنام و نامش را میگویم و افض این سخن از شیخ شنیدند شاعر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بروست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر پرسیدند که پدر تو بچه کارست و چه نام دارد و گفتم و اعظم است و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من صفت می شنیده ام بگویند بسی فضائل و کمالات دارد و منو عظم
 می مقبول خواص دعواست پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سهرانی
 علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطاء الرحمن قندی که از کبار طبقه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی لطافت
 تمام داشته اند و در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بمنبر پایه بمنبر را بوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند فتنه الحال از مجلس برخاسته و بسیر و ن آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناگفته از بمنبر فرو آورده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از سن چه
 بی ادبی در وجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول میدانیم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع بدعتی
 در میان مردم ننماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بمنبر پایه بمنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 اگر اشکال شما مردم داشتند که این امر واقع نشود و بودن ما در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در تبارع
 سنن و دفع بدع بجهت کمال مبالغ بود و در میان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در دین و ملت مثل والدین شریف بود و بوده است چون راقم این جزو
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس عظم خدمت والد رسید دید که
 در وقت برآمدن بمنبر پایه بمنبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محضر خطا رحمت قدسی را که از آن حضرت شنیده ایم و از آن حضرت نقل کرده ام گریستند و گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بس فرستاده اند و دیگر دانشال این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست باز و پا باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه به قریب و غلط و غلطی و ال باقی و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعطان که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر و رویش احمد سم قدسی ایراد یافته و میفرمودند که وعظ و کسر در سم قدس را خوشن بسیار آمد بکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ خدمت مولانا ابوسعید بن اشکندی و فرمودند که خدمت سید مودی قریب بود و داریم اگر رنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غلط بخت خوب گفتند بعد کما مجلس ایشان بر پای می ایستادیم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند که عجز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم شد می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفته من هم ایشان را اینم چون آمدند سیدشان بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن هم مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنید میفرمودند اول بار که بهی رفتم زیارت گاه رفته بودم و دو سه روز باشیم بعد از محبت بده مولانا شمس الدین محمد سنو گردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در مسجدی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصبح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کوی از مردم شنیدند همراه من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دو روز رنتم و یک هفته باشدم در آن مسجد اکثر اوقات از حجاب طاعات جمع
 میبود و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمیگفتند در آن وعظ بسیار
 میکردی تنه گوسن دیشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با ده
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه را در این شهر که میترک میترک کرد و فرموده است
 تا دیر از مناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
 اگر ثابت شده و نه میباید زدن یا بجم کردن و اگر ثابت نشده بی جبهه مسلمانی را
 باین نوع چراکتند بعد از اثبات از مناره انداختن شروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
 شد و بودی اغایه انگیز که حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاد و از غم باورده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیک
 از شیخ خود خواجه ابو حفص صدوق قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث بدین و تهمینه صبیحت گفت شفقت بر خلق پدیدند که شفقت
 تاجه حد گفت اگر عرض همه عصا است محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زخ بزند
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحه خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر و می نشستند و می افتتاح مجلس کرد و آن
 ابتدا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود
 و او شیخ ابو حفص با ناک بر شیخ ابو عثمان زد که ای کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظ شفقت بر خلق است صبیحت

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را میبودی و برین آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر را قم این حسرت را بخاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت بجنبش خضرت و آمدم بعد لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در مصیبت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن مصیبت است پس فرمودند که از این سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست پس از این فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کیست و اکابر طریقت را در باب وقت و غلظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت سخن گفتن روز است که شکم بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشته و دل او ناسب حق سبحانه تعالی و سیف مودند چون رنگ نفوس کونی از آینه توفیق مدر که زود و ده شود محاذی او جز ذات پنج نیست این فرمودند هر که عمل ادا کامل فراگیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیست این فرمودند بدفع اخلاق زدی مشغول شدن مشکلست یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیایا گرفت یا منتظر نیاید شود که بکیا راضی ظاهر شود و مراد را از همه خلاص گرداند و مقبولند که باران ما باید که یکس از دوا اختیار کنید یا آنکه از وجه حلای قبول نمایند و بزرگ ^{عنت} مشغول شوید و در مجموع مشغول به خود را نگه دارید چنانچه طریقه خواجگان است

یا خود را و را فکندید و از دشمنان دانا شدن اندیشه نکنید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست
 خود را و بر بایست دیگری نگیند تا بعد از آنی عظیم که فتنائی الهی است مشرف شوید
 پس این بیت خوانند بیت خود را فلک خویش قسم تو ز دوست یا خود ادا تم باش
 خواهی شور با سن یا و می فروزند که رهال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
 میکنند و مسلما که عمل این نیست میکنند و از رخصت اجتناب نمایند این طائفه از راه
 رخصت میرفت و بر رخصت عمل کردن کار ضعیف است طریقه خواجگان غریبت است
 و قبیله که بطریق غریبت و جهاد و او میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
 لوازم است نه نه طعام باید که لطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هستیم
 و دیگران آمدند و تشنه افروز و در هر طبعی که بر سر آن غرضی فته بودی یا سخنان
 پریشان گذشت به بودی حضرت خواهد بود و الدین از آن طعام غمخواری میگفتند این
 طعام را طلبش است که مار خوردن آن روز نیست حضرت ایشان در رستگان بنایست
 سر و که برف عظیم افتاده بود و دره کل کلان که بر دو فرسنگی سمرقند است حمیری
 بطهارت ساختن بپردن آمدند و از در مطبخ بگذشت تند در آن محل دو غلام طبخ
 دیگرهای بزرگ بر آب کرده تشنه افروز و خسته بودند آب گرم میگردند از برای طهارت
 ساختن اصحاب در آشنائی آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
 ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبیدند و دست کردند و در آن
 عتاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن
 بدل حاضر نیاید بود و زبان را از مالایعنی بگاده بیاید داشت تا آن آب وضو پختن
 و از آن طعام خوردن و در حضور و آگاهی در دل پیدایشود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعنا میکه بغایت پزیرا از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت در
باطن پیدا نشود و خدمت مولانا لطف الله که از مقر بان اصحاب بوده گناه آن غلامان را
در خود است کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسخر اختیار بعضی
از صفویه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظیر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت پائی
جail شود و از اشباع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل نموده است بنا بر آن اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی المیه جاسر نام شسته اند آن تواند بود که چون فی را از باب
پروا بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و و تار خود ساخته اند این بزرگواران
از فکام مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود و در گذشته تشکک
در تحصیل نسبت جمعیت با سباب دیگر کرده اند و زری مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعلقی نسبت بخودی و کنیشت استغراق میداشت حضرت ایشان توجیه وی شده این نسبت
خواندند بیت کز مرثیای بهمت سستی که در طریق نه مار افشا نه است از آن شاه بی نشان
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن تمکین نشده است با و
دارا و موااسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال را ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و ادراک یقین باطن
حاصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سباب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود او آید مواخذه میکنند و سبب
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند خود شیخی که چنین نبود
دیر شیخی نزد مرید خوردن را بمعنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق نوسیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن انبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان را مصحاب میگفتند که امام اند از شما که به نسبت شماست باز یاده تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 آنان نور مصلح خود سازد و بان نور ظلمت خود را ببیند و خود را از میان بردارد و میفرمودند
 که چند روزی که من در جاتم نمی گنید و خدا بین نمیشوید کی خرابید شد این نور
 را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی شود و نخواهد داشت و فتنه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند بهیست
 جای کن در اندر و نهان خویش را نه دور کن اوراک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن اوراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد و ناچیزی در حق نشود که سبب کراهت خاطر سپر گردد و ناچیزی
 رسد که همه مراد او را پذیر باشد و پیر مراد او را بسبب این پاسبانی بسعادتی شرف
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقری در مجالس صحبت بسیار
 در رو مبارک حضرت ایشان بنیگر است روزی و بر آن طلب ساخته فرمودند که شخصی
 در چه مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سهره بسیار می نگریست حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در رو ما نظر کن تا دل بیاد ندی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 بروی سپرد باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داندا تا است غنیمت

در وقت صرف کرده هر چه ملائم حضور و می نیست از باطن مرید رخت بند و از رعایت تمنعی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک
 احوال و مواجید وی همانند و مشاهد و مرید گردد و مصرع اینکار و دولت است کنون تا که را
 و سنده و میفرمودند که طریق خلاصی اگر رفتاری بخواطر ویه و مقتضای طبیعت یکی از
 سکه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر بر جو گیرد و از آنچه این طائفه مقرر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و بیم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او را از
 جملة نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و افتقار بدوام تقصر
 و آنکه سار حجاب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کر است
 فرماید سوم آنکه مستشار باطن بهست پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد بعد ازین تغییر
 از حاضران پرسیدند که ازین سکه طریق که ارم بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از پیر
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است آنمغنی بحصول نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه استمداد از بهت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جمعی کند تا از حقیقت و سه
 خبر و ارشود بجلالین این سه بیت از مثنوی خواندند سه من هر جمعیتی نالان شدیم نه
 جفت حالان و خوش حالان شدیم نه هر کسی ازطن خود شد یار من نه و از دور و من
 شخت هر ارم من نه تمرین از ناله من و در نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نیست نه
 روزی در سلیم اهل محبت میفرمودند که سنگی پر ویداری پر دماغ را منحرف و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میسازد و ازین جهت است که در کشف بعضی

انابل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور
 و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از پیوستن نگاه بیدار و فرح و فرح
 که خوابه علاء الدین بخیر و دانی میگفتند که روزی حضرت خواجہ بزرگ با افاضه سین قدس سره
 بطول السی آمدند با با جمعی از اصحاب در خجروان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب بیک
 رسید شیخ محمد وزری طوالسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند بخوانند و گفتند
 یارا از ما بیدار خدمت کنی یا بمنزل شیخ محمد رفیق بعد از آن تماشا نام حضرت خواجہ آغا
 آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آوردند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
 که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کبکی و خا طسه را فرمودند که
 مرغ را آرید تا بنیم که فریه است یا لاغ شیخ محمد فرمودند آ آورند حضرت خواجہ یک یک را
 بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
 طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید پسین خاستند و بختند
 و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بازار است ایشان
 رفیقیم و میفرمودند که ذکر بنیاد تیشنه است که بان خدا خواطر را از راه دل میزنند و میفرمودند
 که کار آنست که استغراق در ذکر شود و در هر یک که در آن ذوق بهشت مانند ذوق و در رخ
 خواب بیداری ویرا یکسان شود شیطان را خود چنبره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
 اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
 بهشت است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا الشرائع بچنین صحبت واقع است کسانی را
 که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت و مکالمه و مناجات است
 و میفرمودند که نزد حقیقتان حق سبحانه آنست که کپیج وجه مدرک و مفهوم نشود و طریقت

اور اک وی سدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه ادطاب اوراک وی نیاراند
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست
 این اشتغالی که کوشش بیوده به از حقیقتی که میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس
 همیشه در مشاهد بود و هر چون با بنی عالم نشان آوردند و محبوب نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلق با بدن مشغول محتاج الیه ایدان شدند از مسکن ملکوتی و معلوم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این شغل از ادطاب و سل سیدن بقدر اصلی خود غالب آمد و تمنیات بی مستلذات
 طبیعی مانع توجه ایشان بقدر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از تسبیح که با و امر عمل کنند و از توانای اجتناب نمایند و عبادت عبارت
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها نسبت
 بنیان عبادت و عبادت چنین کرده اند که عبادت ادبی و طائف بندگی است بهر حسب
 شریعت و عبادت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی و هر چه احوال
 به لغت اضرع و فصوص و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت است احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و کلفت است و جمیعت باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمیعت و میفرمودند که معراج و انواع است معراج صوری و معراج
 معنوی معنوی نیز و انواع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه تعالی و میفرمودند
 که سیر برد و انواع است سیر تطیل سیر مستطیل سیر تطیل و سیر مستطیل است سیر مستطیل
 سیر مستطیل مقصود از معراج داره خود و طلبیدن است سیر مستطیل

شد

گردول خود گشتن و تصور از خود و سبقت و پیروی و ندانند که علم و دست علم درانت و
علم لدنی علم درانت است که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است مَنْ عَلَّمَ بِمَا عُلِّمَ وَرَّثَهُ اللَّهُ عِلْمَهُ نَأْتِيهِ عِلْمٌ نَأْتِيهِ عِلْمٌ نَأْتِيهِ عِلْمٌ نَأْتِيهِ عِلْمٌ
بلکه مبیایه علی حق سبحانه و بعض غنایت بی علت بعلمی خاص از زود و دینده و مشرف
گرداند که قال سبحانه و آتیناهم من لدنا علما و فرمودند اجریزد و دست اجریمنون و
غیر منون اجریمنون است که در مقابل عملی نباشد بلکه محض محبت بود و بجز غیر منون آنکه در مقابل عملی باشد
و فرمودند که تشریف میاں عالم و عارف مثلاً کسیکه علم حاصل نمی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل
مرفوع است و مفعول منصوب و برا عالم بعلم نمی گویند عارف اما عارف بعلم خود از آن
گویند که هر یکی از مسائل بیشمار تکلف و توقف در محل خود استعمال کنند همچنین عالم بعلم
توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدث افعال
و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را
عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال او صفات و مظهر خود و غیب خود
بی فعل و تکلف میدانند که فاعل حق است و او را عارف گویند و اگر انیم یعنی را تمیل
میدانند یعنی بقوت ایمان ویرا متعجب گویند روزی سبیل تمیل میفرمودند که مرفعان
اجتماعی کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بغیری باز ماند اما در هر یک
که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
انالحم گفتن است کمال و آن است که انار از پیش بر دارند و هرگز یاد و وی نکنند
و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شسکه بهتر ازین
رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی چنانچه ارمغانه رندی چندین

بامر دم که خدایکرم بپنداند که رندی چند اند کس نداند چند اند نه بر لایق و نقد هر دو عالم
 خندند نه بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت
 داند که بهلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده روزی
 بعضی از خدام محاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و این اثنا گفتند حاصل آنکه
 سعی میباید کرد تا دل را توجه دانی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا
 آگاه سازند باین معنی که این توجه از دوست نبات و آن توجه را در میان هیچ مدخل نبوده
 و میفرمودند که فنا می مطلق را معنی نه آنست که صاحب فناء باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیا کند مفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با انبیا نبات و
 باین معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریت است فی الحال تعلق من از آنجامه منقطع شد و حال آنکه ملتزم من
 با آنجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
 ما و من حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پس من با آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاه می حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر و ذوقی است
 و هر دو چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خود وی
 معتقد ماست نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود و آنرا دوم وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاول الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول به حق نیستیم از ما منتقل میاید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما که ربودی
بابتی نگشاید بامر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل نشدید مرا از
و حق را بجانم از آن چه فرموده بسیار است که ما در غم خلوق ام و خلن بواسطه ما و شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی نشان ما ربی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بروی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
و وی را حاضر اند می توان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استناد حضور را زوی منفی گردد و حاضر حق را بجانم داند بذات خود و میفرمودند نهایت
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت استغراق در شهادت حقیقی و میفرمودند که بجای کشف است و ظهور و دانستن
بر دو گونه تواند بود و یکی کشف میانی و آن مشاهده بمقصود است چشم سه از او را بخواهد
و دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالحموس شود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کالحموس گردانند این است نهایت اقدام را بابت کمال در دنیا
میفرمودند که یا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شود و در او نیستی است بچگونگی نمود ذات مقدس شما از ظهور در لباس غایب هر دو
نموده و بیکر آنست که آن ذات مقدس از ظهور و غایب مشاهده کنند بنی و صفت

همگی بلبک به لغت یکی و یکا گلی و این شود و راصوفیه شود و احادیث و کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از لغت درین شود بودند و میفرمودند عجب نام
 از کسی که گفته است میصرع بنا که که میگوید بنگر که چه میگوید باستی که چنین گفتی مگر که چه میگوید
 بنگر که که میگوید یعنی قائل و مشکلم از پرده و مظاهر حق است سبحانه و میفرمودند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بان نشود
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت
 سعی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا
 رسانده اند که آنچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن اونیست در و نشی
 بهمین نسبت لیکن مردم آزاد و در و دراز گردانیده اند و ذری یکی از اعزّه در مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست
 و ظاهر از پرده و مظاهر بکیست بنابراین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام اهل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت تنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بزرگی اسیر رنگ شده موسی با موسی در جنگ شده چون بزرگی رسی کان
 داشتی نه موسی و سر عدون دارند آشتی نه و میفرمودند که واقفان هر قدر مستر بچند
 یعنی بعد از علم باهمی که مجموع معروم اند و ظاهر بصورت مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبی که در انهار و جداول است بعد از آنکه در انهار که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی برسدین باهل خود که محیط است حاصل شود و راحت افتاد بیت
 چون بهمانستی که ظل کیستی نه فارغی گرم روی و گرمیستی نه پوشیده نماند که غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و فوق العاده

ولطائف ارجبند که از حضرت ایشان در خلال احوال شماع افتاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مافوق مضبوط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات
و اشعار که در آشنای معارف لطائف شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مترجم و در آینه خاطر نقش نگاشت و آن این است و قتیکه خواجہ محمدیحی را بعلوم بہت
امیر میفرمودند این مصرعہ خواندند ع چون پانچگان سکو بالا خیز کن مہ و قتیکہ بیان ترک
ہستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم برفق خود نہ دان دگر در کوی دوست
و قتیکہ بیان شرمعیت و انذار کہ ہر منع میفرمودند خواندند ع نذر کہ نترن کہ نزدیاست
یار مہ و قتیکہ بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنہ افتد سخنانہ
نور قمر مہ در بیان انہی کہ عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبود می چندین سخن خوب کہ گفتی و شنیدی
در بیان انہی کہ آگاہی دوام بہرک مالوفات و مالوفات باز بستہ است میفرمودند کہ
در یکی از رسائل شیخ خواندند بطور است این بیت بیت ما را خواہی ہمین حدیث
ماکن مہ خوبا ما کن فیہ مانو و اکن مہ و قتیکہ بطریق توجہ بوجہ حاصل اشارت میسر دند
این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار کہ آنست ہر چہ بہت مہ آنرا طلب کنی
حریفان کہ آن کہاست مہ در بیان انہی کہ بقہ صوری اہل ابطہ را مانع قرب معنوی
نیست میخواندند بیت گمان بہر کہ ہر فیم و مہر از دل رفت مہ بجا کہ پای غزیت کہ
ہمچنان باقیست مہ در بیان عتقاد ذاتی حق و عبودیت از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
دلال غمش غمت جانبازان دید مہ نذر لغوہ و فریاد کہ صد جان بجوی داد مہ در بیان
انہی کہ اہل ظاہر از حقیقت عشق بیخبل اند میخواندند بیت عشق را بوحنیفہ درس گفتی

شافعی را در روایت نیست نه در بیان ضعف ارادت طالبان میخوانند به بیت
 مگو ارباب دل فتنه و شر عشق شد خالی نه جهان شپس تبریز است که مردی چو مولانا
 در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بانکه
 ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند به بیت هر چه بودی و اوت آمده بود نه چون تو
 کج باختی کسی چه کند نه در غیب صحبت و منع از غلت میخوانند به بیت شکسته نامخور
 با کل بر آینه نه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان این معنی که صفات بشری و تنقیض
 طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس فسیه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و مجسم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید نه سهر تر میشد آن درخت
 از نار به شہوت و حرص مرد صاحب دل نه این چنین دان و همچنین انکار نه در بیان شکا
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شیخ ابو بکر فقال شاشی نوشته دیدم به بیت دانی
 چه حکمت است که فرزند از پدر نه منت ندارد و در پدرش روز شب عطا می یعنی در جهان
 که محل عاوت است نه محنت وجود تو آورد که مرا نه و فیکه بیان طریقه رابطه میکردند
 این ابیات از شنوی خوانند به بیت آن یکی را را و او شد سو دوست نه و آن یکی را
 روی او خود را و او ست نه روی هر یک نمی گیرید از پاسن بود که گروی تو رفت
 روشناس نه در میان جان ایشان خانه گیر نه در فلک خانه کنند بدر منیر نه
 در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخوانند به بیت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان و ریشه نه اگر گل است اندیشه تو گلشن نه و بر بوخاری توصیف گلشن نه در تنبه
 بوجدت نظر و نکته فراست میفرمودند به بیت آدمی دیدم است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید دوست است و فیکه بیان تمجید میکردند خوانند به بیت

مخالات صوفیه

ہمچوناً بینا سبر ہر سودی دست نہ با تو در زیر گیم است ہر چہ بہت نہ یار تو خضرین است و
کیسہ بہت نہ در تو را یعنی مجبور و بیسہ بہت نہ و بیسہ در اولین تو ہم ذات تست نہ دین
بر دیتما ہمہ آفات تست نہ و ہم در بیان سرعیت و منع ذکر جہر فی سہ و دوند بہت
کا زادان کوتہ اندیش بہت نہ با و گیر کسی کہ در پیش بہت نہ در بیان کسب لولہ شود
و مضطرب بخواند نہ بیت آب کم جو تشنگی آور بہت نہ تا بسجود آب از بالامی و بہت
ہم عور نمیتی بخواند نہ بیت تشنہ نغفیتہ مگر اندک نہ تشنہ کجا خواب گران از کجا نہ چو کہ
نغفیتہ بخواب آب دید نہ یا لب جو یا کہ سبویا سقا نہ در بیان غلیات شوق و محبت
این طائفہ بخواند نہ بیت از عطش کہ در قدح آبی خورد نہ در درون آب حق را
ناظر نہ بعد از بیان اینجہی کہ یک حقیقت بہت ظاہر و لباس مظاہر این ایسات
خواند نہ بیت گر کشایم بحث این راہین بساز نہ تا سوال تا جواب آید دراز نہ ذوق
نکتہ عشق از سن میر و دہ نفس خدمت نفس دیگر میشود نہ پس کم خود زیر کان را
این بس بہت نہ با نگ و دو کردم اگر در وہ کس بہت نہ و میفرمودند کہ بہت عبارت از
جمع خاطر بہت برام واحد بود و ہیکہ برخلاف آن بر خاطر نگزد و از چندین بہت ہر مختلف
نیست اصحاب تجرید باید کہ گاہ گاہ ہتجان بہت کنند و معلوم نمایند کہ ایشان را بہت
بہت است اسانستہ بچہ مرتبہ رسیدہ است و بہت ایشان را چگونہ تانیہ بہت و میفرمودند
کہ اگر گنفتہ اند ہنچا کہ معارضہ با قرآن ممکن نیست بہت عارف خلاق بہت مراد
از وی مختلف نیست ہر کہ با چنین بہتی معارضہ کند البتہ مغلوب شود و تا گفتمہ اند اگر
کافی ہیشہ خاطر خود برامی دارد و بہت بر چیزی نگار و البتہ متبرگر و دایمان
و عمل صالح دران شرط نیست ہنچا کہ قوت صافیہ را تانیہ بہت نفس شہزیرہ و

نیز تائید است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
نیست باشد همه انبیاء علیهم السلام با وجود اشتراک در کبریا توحیدیهست مصروف این معنی
داشتند و میفرمودند که نیز را با بر که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این نفهمیده
بوده است عارف بنیاتی مشغول شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از
آزادی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود و وی
مشغول نیست آیه و ماریست افرمیت و لکن اندر می در می آفتل و لکن است
قتلهم بنی از معنی است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود که عالمی را به
قوت قاهره بر چرخ در مثل نوح و هود و علیها السلام که قوم خود را بآب و باد و هلاک خفتند
و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت
نیست معنی وی آنست که ممکن نیست تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از او صاف
حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق را است سبحانه
پس عارف خود دوسته در مقام فقر تحقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر میشود لکن جمیع که از هوای حس و سواس
نفسانی و شیطانیه بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی باز رسته اند باید که بطن
خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
شوند به تسلط بهمت بر انداز فارغ و هلاک ظالمین و تخلیص سلبین از اشتراک باید که
بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا کنند عبد الله بلبیانی
رحمه الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه اخای شب این همه اسباب
بندگی است در ویشی نه خجیدن است اگر این چهل کنی و همل گردی و گفت

بیمان
نام قریه از ولایت گازرون

و چون بسبب خفاک رسد و کسب مشاهده کند خفاک او را حس او نیست مشغول او نشود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 او را یکی است اما در بدنیکه هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آلا باز خواهد بود و اینجا باشد آن موضع نظر او و قسطنق او بیشتر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در نفحات تفصیل مذکور است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که ناچشم خلق را بختاینه عیب خود و کمال
 حق تعالی خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و کجیل خود و اهل حق و مبذلت
 خود و عزت حق و بی بندگی خود و خداوندی حق و فقر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بنعمای حق و بفسادی خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مردمان را بآن معنی بکشاید پس هر چند مرید را ثبات خود و کمال خود و پیش گوشت
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بجز چه شیخ این همه رنج از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدزد و چشمیکه کمال حق بیند بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در ضاعت رنج شیخ سیکوشت در ویش میاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید حالی آزادی بندد و اگر چنین کت تا او را
 خبر شود نفس را هر سه کو چشمه بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که میگویند که درویش
 باید که گدا و محتاج باشد نپندارند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا تعالی از بندگان محتاج باشند آخر این دنیا را بیکت ایشان
 بپای میدارد بلکه مقصود از فرمایش ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع و محکمت آفریده و میخواید که معمور باشد و فائده بخواند و اگر خلق بداند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنندند بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارث نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گداه شدن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد از آن هر سال هزار من غله
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و ایهال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق
دور افتد بعد از آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را عالی است که زمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و از ترک زمین
تمام کند جز مناجات شیطان چیزی دیگر نیست و یکپس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً
و دنیویاً و گفت که ممکن نیست که کسی به مرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیای تحت قبا می این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کربا پس و غیره و صفات آنست که درو
عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بسبب فرامایند معنی لایعزتم قیرنی آنست
که تا هنوز را دت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آن محسوس هم گفت و در ویشا نیکی بکار مشغول اند میاید که بطل را و زمین ایشان راه
نباشد که یک یکار صد مرد و رکاب را از کار باز دارد و فرمود که میاید که در ویشا ن جسد
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه
است چون نوبت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگر چه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای
از خود رو داشت گناه محفوظند و یک این چهاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده را

مجرم و مقصود اند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای حق هم را نوبت را نوبت است که از اثرهای است عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا پرواز کرده با همان نزد آما این قدر باشد که اندام و در تر باشد و بر همه بچنین اگر کسی در ویش شود بحال و روشنی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل باز آید باز باشد و از رحمت‌های دنیا برهد و سبکبار گردد که نمی‌خفتند و هلاک المخلوقین یکی از انبای دنیا نسبت نرسیدن خود بخیرست و می‌عذر میکرد و ف بود که حاجت با عذر نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت می‌دارند ما از نیامدن تو منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل‌های سرین عالم است بهر دیکه از او یکی از یحسان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بگری و هر مزه که بخشی دانی که بان نمائی و جای دیگر وی پس هیچ دل‌تنگ نباشی روزی از بها و الدین پس خود گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود و کین کسی را در دل ندارد و این رباعی خواند بلیت پیشی طلبی هیچ کس پیش من نباشد به چون مرهم و موم با من چون نیست من با من نه خواهی که به هیچ کس نبوی ز سر نه بدگوی و بیا موز و بداندیش من با من نه و فرمود که آزاد مرد آنست که از بر خاندن کسی فرجید و جو اندر آنست که مستحق ریختن را از ریختن بخت با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معترض شد و بر آن سخن شخصی را بر و ایشان فرستاد که در تمام ناداد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو می‌گویی یکی ام آن کس خجل شد و با گشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما موز چیری هست اگر خادم گفتی هیچ نیست نداد شدی و فکر نکردی که الحی باشد امر در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی الله علیه و سلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بد مطبخ میبایست منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسون می آید و زوی در مجلس می حکایت او حد الدین کرمانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود و گفت کاشکی کردی و گذشته فرمود و شخصی سباحت
 در ویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویش گناه کند گفت اگر طایم بی اشتها خورد
 که این در ویش را گناهی هست عظیم و گفت صحبت غریبه است مصاحبت نکنید
 غیر این بنای حبس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند همسلس الدین بنیر فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کوک در کسب و اسپر در زندان
 و در مرض اخیر یاران گفت که از رفتن من غمناک شوید که نور منصور بعد از صد
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطر رتقی کرد و مرشد او شد و هر حالتیکه باشد
 با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا محبت باشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
 عالم ما را و تعلق هست کی بیدن و یکی بشما چون بغایت حق سبحانه فرود مجرود آمد
 خلق نیز از آن شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله و گفت
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شوهرش مانده
 نمیخواهید که نور بنور پیوند و ایر غمسترل خوانند چه دانی تو که در باطن چه شای
 همنشین دارم به دیدار آن را و صحبت کرد بدین عبارت اَوْ كَلِمَةٍ تَقْوِي اللَّهَ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِ
 وَ قَلْعَةِ الْطَعَامِ وَ قَلْعَةِ الْكَلَامِ وَ نَجْوَانِ الْمَوَاضِي وَ الْأَنَامِ وَ مَوَاطِئَةِ الْقِيَامِ وَ دَوَامِ الْقِيَامِ
 وَ تَرْكِ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَ احْتِمَالِ الْبُخَا مِنْ جَمِيعِ الْأَنَامِ وَ تَرْكِ مَجَالِسَةِ السُّفَهَاءِ

وَاللّٰهُ نَزَمُ مَصَاحِبَةَ الصَّالِحِينَ وَالْكَرَامِ وَأَنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ خَيْرُ الْكَلَامِ
 مَا قُلَّ دَوْلًا وَانْجَدَ لَيْدًا وَخَارَهُ مَوْلَانَا شَمْسُ تَبَرُّنِ قَدْسِ سُرَّةِ كَوْنِهِ دَوْلًا وَانْجَدَ
 شَيْخِ اَوْحَادِ الدِّينِ كِرَامِي رَاوَرِ يَافِتِ پَرَسِيدِ كَارِي كَفْتِ مَاهِ رَاوَرِ طُشْتِ آبِ
 مِي مَنِيغِ مَوْلَانَا فَرَمُو دَاگَرِ بَرِگَرِ دُنِ دَوْلِ نَدَارِي چَپِ اَبَرِ سَا شَنِ مَنِي مَنِي وَفِ مَوَدِ
 یَکِی کَفْتِ کِه دَر سَقَابِہ نَامِ حَقِ نَبَا یَدِ کَرَفْتِ دَوْرَانِ نَبَا یَدِ خَوَانِدِ مَلَا سَهَبَتِ کَفْتِمُ اَنَزَا چَکِ مَن
 کِه اَوْرَا زِ خَوَجَا نَهْنِیُو اَکَمُ کَرِ دِشَاهِ اَزَا سَبِ فَرَمُو نِی اَنِیْدَا سَبِ چَا رَه چَکِ نَدَه
 مَوْلَانَا سُلْطَانِ الدِّینِ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ مَن فَرَمُو دِه حَاصِلِ اَیْنِ کَارِ وَا بَارِ ذَوْنِ
 یَافِتِ دَا لَمِ نَا یَافِتِ سَهْتِ بَا یَدِ کِه طَالِبَانِ ہَرْ چَہ یَا بِنِ رَا زِ وَا رَوَاتِ دِ مَوَا جِی دِ ذَوْنِ
 شَوْنِ وَا بَا زَا نِ ذَوْنِ تَہِی گِشْتِہ بَرَا یِ اَنْچَہ کِه یَا فِتہ اَنَدِ وَا یَا فِتہ مَتَا لَمِ شَوْنِ چَہ
 مَقْصُو دِی نَهَا یَتِ سَهْتِ اَنْچَہ اَزِ وِی دِ رَا یَبِنْدِ بَا نْچَہ اَزِ وِی دِ رَا یَا فِتہ اَنَدِ کَمِ نِیَمِ قُطْرَہ دِ
 بَدِ نِسَبِ دِ رَا یِی مَحِیْطِ اَنَسِ اَلْکَرِ بَا نْچَہ دِ رَا یَبِنْدِ سَرَفَرُو دَا رَنَدِ وَا بَا نِ اَرَا مِ کِی مَنَدِ دِ وِ ذَوْنِ
 اَنِ اَزِ عَالَمِ سِیَرُو نِ رَوْنَدِ مَا اَبَدِ وَا نِ مَحْبُوسِ بَا شَتَنَدِ وَا زِ دِیْکَرِ اَزِ وَا نِ دِ مَوَا جِی دِی نَهَا
 مَحْرُومِ مَانَدِ وَا اَلْکَرِ بَسِ کَرِ اَبَدِی دِ رِیْنِ یَا فِتِ دِ نَا یَا فِتِ سِیَرِ کِنْدِ سَنُو رِ سَبِچِ کَا رِ کَرِ دِ بَا
 وِہِیچِ رَاہِ نَزَمِہ دِ وِ وِ ذَوْنِ مَعْنِی آیَہِ سُوْرَہِ اَخْلَاصِ سِکِیْفَتَنَدِ اَوَّلِ مَوْجُو دِی کِه بَا حِیْبَا دِ
 حَقِ سَجَانِہ یُو اَسْطَہ شَیْ دِیْکَرِ بُو جُو دَا مَدِ صَا دِ رَا وِلِ بُو دِ چُو نِ اَزِ مَبْدِ رِیَاضِ اَظْہَارِ
 صَا دِ رَا وِلِ مِثَابِہ بُو دِ بَزَا وِنِ مَنُو دِ لَاجِہ مَحَقِ سَجَانِہ دِ رِیْصُوْرَتِ بَا تَہِ کَرِ مِہِ لَمِ بَلَدِ نَفْیِ اَنِ
 مِشَاہِتِ فَرَمُو دِ چُو نِ حَقِ سَجَانِہ بِنِ اَزِ اَیْجَا دِ مَوْجُو دِ اَسْتِ وَا اَظْہَارِ تَوَیْنَاتِ دِ مِظَاہِرِ اَتَہِی
 دِ کُوْنِی حَسْبِ ذَوَاتِ وَصَفَاتِ وَا سَمَاءِ وَا اَفْعَالِ طَوُفِ مَوْ دِ یَغْنِیْنِ مَظْہُورِی اَزِ مِظَاہِرِ مِثَا
 بُو دِ بَزَا دِ شَدْنِ لَاجِہ مَحَقِ سَجَانِہ دِ رِیْنِ سُوْرَہِ بَا تَہِ کَرِ مِہِ لَمِ بَلَدِ نَفْیِ اَنِ مِشَاہِتِ سَبِچِ

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق اللہ آدم علی صورتہ اگر کائنات
 نسخه جامعہ و منظر جامعہ اشیا گردانید و بآیت ذات و صفات و افعال بی نهایت
 خود ساخت از حسب جامعیت ویران شایستی بود به آن ذات یگانه مقدس کہ آیت
 قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ صفت اوست پیداشد کہ در آن دهم کعبه بود و لاجرم
 حق سبحانہ بآیت وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود و خواجہ
 شمس الدین محمد کوسوی رحمۃ اللہ علیہ در معنی احسن کما احسن اللہ لک
 فرمود نکوئی کن همچنان کہ نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایہ بندہ آن بود
 کہ درازل خدای تعالی ظاهر بود و بندہ پنهان پس نسبت بہ بندہ آن نکوئی کرد
 کہ بندہ را ظاہر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سپیدہ بندہ را و امر میکند کہ نکوئی کن
 همچنانکہ خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجو و پنهان کن تا خدایت
 ظاہر گردد و ۱۰

خاتمة الطبع

منت خدای بزرگ را کہ با انجام رسانید این نسخه اورطبع و سپیدست کہ تصویفان صافی طبع
 از آن برخوردار کنند گوئید کہ گفتی خید از پیشین بزرگان درین نسخه فراہم آوردہ اند اما بزرگ
 داشتند باید کہ ہر گفت از آن داروی مجرب است مرعلیلان باطن را چہ گویند کہ نشن طبعیان
 روحانی اند و صحت این ہمت را نیکو گمانستم نہ نسخہ کہ جمع آمدند نہ ہر آوآن بکار بردن ہر
 ناگویم کہ چہ صحیح است و عاکنم کہ بکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر ما بخشد و جزا
 چنین خبر جاری آنہا را کہ سر و کار بدین دارند بدہد آمین ۱۰

صحی نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن العلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	سجست	سجست
۲۰	۷	بشاسد	بشاسد	۶۶	۱۶	ابو عبد اللہ	عبد اللہ
۳۳	۱۶	انشن	انس	۷۰	۱۳	خیل	جیل
۳۸	۶	عشہ	علیہ	"	۱۴	دکائیورمن	دکائیورمن
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان ہر	برزندگان ہر
۴۰	۱	چنین نیست	چنین نیست	۷۳	۱۷	پنجم دوک	پنجم آواز دوک
"	۸	دام لطف	دام لطف	۷۸	۶	آن نیست کہ حق	آن کہ حق کہ حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتادان
۴۵	۱۵	نگردد	گرود	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	د فای او	"	"	ترسانید ام	ترسانید ام
۵۷	۱	متابعت	مبالغت	۸۱	۱۹	قراہ	قراہ
"	۴	ولے	دے	۸۲	۸	مالک	مالک الملک
۵۸	ماشہ	کردن	کردن	۸۳	۸	دعوہ	دعوت

صحف نامه مقالات الهییه

صفحه	سطر	فصل	صحیف	صفحه	سطر	فصل	صحیف
۸۴	۵	گذارم	گذارم	۱۰۶	۶	ابو اسحاق	ابو اسحاق شهباز
۸۵	۱۱	میجوئنه	میجوئنه	۱۱۰	۹	ابوتیما	ابونما
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۹	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعوه	دعوها	۱۱۱	۵	بشناسم	بشناسم
۹۱	۱۷	الصایع	الصایغ	۱۱۴	۱	قوت	قوت
۹۲	۲	تنگ است	تنگ است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساخته	ناشناخته	۱۱۶	۱۳	از صحبت	از صحبت
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۴	شباب	شباب
۹۵	۱۶	اقرار	اسرار	۱۱۸	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت موصدان
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۹	۱	باوسط	اوسط
۹۶	۵	بردگیری	بردگیری	۱۲۰	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گدازنده	گدازنده	۱۲۱	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مزه	مزه	۱۲۲	۱۱	سر	سر
۹۹	۲	میسوزد	میسوزد	۱۲۳	۱	سرشیر	سرشیر
۱۰۰	۱۳	مگر	مگر	۱۲۴	۷	خالصا	خالصا

در این کتاب صفت ابیاب و در این کتاب صفت ابیاب و در این کتاب صفت ابیاب

صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۱۲۲	۹	جامہ	جامہ تو	۱۰۹	۱	جامہ	صحیح
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل سی ولما ہی ہر ملاذی	۲	۲	"	"
۱۳۵	۹	خود را	خود گرد رہا	۱۱۰	۳	بہا دل تحقیق تا سجائہ ماکل	۰
۱۳۶	۱۵	تفصیل	تفصیل	۴۰	۴۰	نسبت	بسیب
۱۳۷	۱۶	آدم	آدم	۱۰	۱۰	کفش	نعل کفش
۱۵۲	۲	تجلیات مغفوت	تجلیات نوری می بیند ران	۱۸۴	۳	بحر آسان	بحر آسان
۱۶۰	۱۳	نمت	نمت	۱۸۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجتبی	محمد مجبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	تجمل
۱۷۰	۱۸	مقصود	مقصود	۱۵	۱۵	خط	ظاہر
۱۷۱	۱۶	قیومت	قیومت	۱۵	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۷۳	۱۹	بمقصود است	بمقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۷۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۰	۱۰	بہر حال	بہر حال ترقی
۱۷۵	۱۷	خصائص افوات الرضیۃ	خصائص التقر الرضیۃ	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۷۸	۹	تجمع	ان تجمع	۱۹۶	۱۲	ثمر الاصل فاصل	ثمر الاصل
	۱۴	اخوانی	خوانی	۰	۰	۰	فلا مثل

من کل شئہ مقرر و کیا نہ کار و کیوں تو لایق خدمت غایتی کا طارک باغ اہل بیت دار و در تحلیات معنویہ
عبد حمید زبیر، الطبعات از انور

صحت نامه مقالات اصولیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	فرقت	فرقت
۱۹۹	۱	هنوز	هنوز	۲۲۲	موج	موجب
۲۰۰	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	همیه	همیه
۲۰۰	۱۴	جمله	چله	۲۲۴	اسماکته	اسماکته
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۱۹	ممكن نیت	ممكن نیت معارض ممكن نیت
۲۰۳	۸	مختی	مختی	۲۲۵	براند فارغ	براند فارغ
۲۰۵	۱۸	تبصفه	تبصفیه	۲۲۸	قبا	قبا
۲۰۶	۸	مستی	مستی	۲۳۰	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سردبان ساد اشترق	سردبان ساد نبودند	۱۷	اوسکم	اوسکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۳۳۱	در بغداد	چون در بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	هرچ	همت	۱۷	بآته	بآته
۲۱۷	۱۷	مخت	مخت	۱۳	هنور	هنوز

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

۱۔ کتاب کا نام
 ۲۔ کتاب کی نوعیت
 ۳۔ کتاب کی تاریخ
 ۴۔ کتاب کی جگہ
 ۵۔ کتاب کی قیمت
 ۶۔ کتاب کی تعداد
 ۷۔ کتاب کی کیفیت
 ۸۔ کتاب کی حالت
 ۹۔ کتاب کی رنگت
 ۱۰۔ کتاب کی سائز

